Sharḥ-i-Lamaʿāt-i-ʿIrāqī.
(Sufism).

C

97

زان سبب عشق عاشق و معشوق گشت هر یک در عشق خود ممتاز تا نیا می خواهد که
نفی کثرت و غیریت کند میگوید چون عشق در صورت عاشق و در کسوت
معشوق خود را جلوه نمود بار صفت وحدت غالب آمد و عاشق را در معشوق
منطوی گردانید عیناً یعنی از جهت آنکه وجود معشوق است که هستی عاشق شده است
قوله و آنزوای معشوق در عاشق حکما یعنی چون عاشق از غلبات عشق رخت
هستی در عدم کشید معشوق از کمال قدرت هستی را خلوتخانه خود گردانید
... وی الحکم وقل جاء الحق و زهق الباطل و از نجا گفته اند که مصراع
انا من اهوی و من اهوی انا بود قوله و اتحاد مرجع مردود در شطوات او
... عاشق و معشوق در سطوت وحدت عشق که عبارت از وجود
وجود محض بی پرده اسما و صفات ... جمیع
... که قطع نظر از ذات و اعتبارات کردی عاشق
و عشق از طرف خود باقی می ماند چنانکه ای ...
... معشوق عشق از رخ چو برگرفت نقاب
... را ندا و جواب قوله و هنا لک
الی ... سر برا ...
... فی البدیه بطن الظهور فی الظهور ...

در مقام وحدت صرف تفرقه جمع شد و چون دید وجود عام که بر ماهیات
ممکنات کنده بود بسته شد و اسما و صفات در ذات مستتر شدند
و عاشق و معشوق محقق ای موجد مثنوی عاشق و معشوق عشق اینجا یکیست
ساقی و پیمانه و صهبا یکیست چون نماید در هزاران وجه دو كل شيء
هالك الا وجهه قوله و نودي من وراء سرادقات العزة الا كل
شيء ما خلا الله باطل یعنی از پس پردهای عزت ندا کرده شد که هر چه
غیر خدای تعالی است باطل است زیراکه هر چیزی را که وجود ش
باشد نه حقیقی هر وقت که قطع نظر از وجود عاریتی وی کرده
خواهد شد قوله و غابت العين في العين لا اسم و لا اثر نعم
شد اسم و رسم دوگانی که عبارت از کثرت است در و
قوله ويبقى الله الواحد القهار یعنی چون عارف از
از بند هستی خود بیرون آمد ندید مگر خدای
و بی همتا هست قوله لمن ادل بدان
تعایب اسرار که در مذهب محققان
وجود محض است نه وجودی که در مقا

وجود محض را وجود اضافی میخوانند یعنی وجودی که بر ماهیات منبسط شده
است مصنف علیه الرحمه خواست که بیان مراتب وجود کند به تعبیر عشق و معشوق
و عاشق کرد هر وقت که میگوید که عشق مرادش وجود محض است و هر وقت که
می گوید معشوق وجودش اضافی است و هر وقت که می گوید عاشق
مرادش اعیان ثابته است یعنی ماهیات ممکنات اگر سایلی سوالی کند که
از چه جهت ماهیات ممکنات عاشق اند و وجود معشوق جواب گویم که
ماهیات طالب وجود شدند عاشق ماهیات ممکنات را ثابت شد
و معشوق وجود را اکنون می گوید قوله اشتقاقهما عاشق و معشوق از عشق است
یعنی استظهار واجب و ممکن از وجود محض است قوله و عشق در مقر عز خود
از تعین منزه است و در حرم عین خود از بطون و ظهور مقدس
یعنی وجود محض من حیث هو هو منزه است از آنچه باطلاق و تقییدش
صفت کنند سبحان من لم یجعل للخلق سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن
معرفته قوله لکن اظهار الکمال از آن رو که عین ذات خود است و صفات خود
خود را در آینه عاشق و معشوق بر خود عرضه کرد حسن خود را نظر
جلوه داد از روی ناظری و منظوری نام عاشقی و معشوقی پیدا گشت نعت

طالبی و مطلوبی ظاهر شد یعنی هرچند که ذات حق تعالی من حیث هی هی نه بدو اشا
رت می توان کرد و نه در عبارت آوردن بحکم یعلم وتحمل غیره اما از روی اسما
و صفات و ظهور او بالمظاهر هم اشارت می توان کرد و هم در عبارت آوردن
اکنون مصنف علیه الرحمه میگوید که وجود محض بمقتضای فاحببت ان اعرف
نقش زده اسما و صفات خود خود را از روی واجبی در آینه ممکنی بر خود جلوه داد
تا نام عاشق و معشوق ظاهر شد قول ظاهر را بباطن نمود چو آوازه عاشقی
برآمد یعنی از طرف باطن بحکم یحبهم قول باطن را بظاهر بار است تا نام معشوق
آشکارا شد یعنی باطن در مرتبه احدیت بلباس اسما و صفات در پوشید
کار در عکس اول شد یعنی ظاهر که دعوی معشوقی میکرد عاشق و باطن که عاشق بود
دعوی معشوقی آغاز کرد و صفت یحبونهم را بود در یحبونه بعکس نمود قول یک عین متفق ک
جز او دیگر نبود چون گشت ظاهر این همه اغیار آمد یعنی که محقق است که هستی
و یکی بیش نیست اما چون این هستی بس پرده اسما و صفات تجلی کرد عالم گشت
و غیریت ظاهر شد قول ای ظاهر تو عاشق و معشوق باطنت مصنف
علیه الرحمه دگر فرمود که ظاهر را بباطن نمود آوازه عاشق برآمد یعنی از باطن و تا
نیاز مود باطن را بظاهر بار است نام معشوقی آشکارا شد اکنون در پینه

بیت بیان میکند که نام معشوق هم از طرف باطن آشکارا شد یعنی چون باطن
را بلباس اسما و صفات مزین گردانید بر ظاهر عرض کرد ظاهر که معشوق باطن بود
عاشق باطن بحکم بجنبد قول مطلوب را که دیده طلبکار آمده موکد این معنیست که
گوشه اگر سایلی سوال کند که در یک ذات چگونه عاشق و معشوق صورت
بندد جواب گوی چون در شخص واحد عالم و علم و معلوم متصور می شود این را هم
بدان قیاس کن قول عشق بار از روی معشوق آینه عاشق آمده تا در روی مطالعه
خود کند یعنی از روی معشوق آینه عاشق آمد تا درین عاشق نظر کند
خود را بیند بوقع سواد الوجه فی الدارین بر وقت وگذاشت یعنی تا بود وجود را
در بود معشوق مشاهده کند قول و از روی عاشق آینه معشوق تا در روی
اسما و صفات خود بیند یعنی عشق از روی عاشق آینه معشوق آمده تا معشوق
چون نظر کند هر چه عاشق بدان موجود است اسما و صفات خود بیند
مانند حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام و غیره قول
هر چند در دیده شود یک شهود بیش نیاید اما چون یک روی بدو آینه
نماید هر آینه هر آینه روی دیگر پیدا آید یعنی هر چند هستی یکیست اما پس
پرده اسما و صفات در مظاهر مختلف ظاهر شده است در بعضی مظاهر دعوی

معشوقی مصنف علیه الرحمه هر معنی از این نسخه در دوست پنهان کرده است چنانکه فرموده است

شعر عشقت هر دم بدگر نام بر آید :: نام است یکی جای دگر جای نیاز است :: در صورت عاشق چو درآید همه سوز است :: در کسوت معشوق چو آید همه ناز است قوله وما الوجه الا واحد غیر انه اذا انت اعددت المرایا تعددا این موکد این معنیست که گفته شد

قوله غیری چگونه روی نماید که هر چه هست عین دیگر یکیست بدیدار آمده مصنف علیه الرحمه قاعده نهاده است که در اول هر لمعه بیان کثرت می کند و در آخر ختم بوحدت اکنون می خواهد که اثبات وحدت کند و نفی غیریت میکند یعنی غیری وجودی ندارد زیرا که حق محقق شده که وجود محض است که بر تو خود در آینهٔ هستی عالم گردانیده است تا عقل و نفس و عرش و کرسی و افلاک سبعه و عناصر اربعه و موالید ثلاثه ظاهر شدند هر وقت که وجود محض چیزی دیگر نمی ماند فهم من فهم من لم یعرف یذق لم یعرف لمعه دویم درین مصنف علیه الرحمه بیان ایجاد عالم میکند قوله سلطان عشق خواست که خیمه بصحرای زند یعنی سلطان حقیقی بر مقتضا کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق در قرآن گنج دگنج بر عالم پاشید یعنی در خزاین اسما و صفات بگشاده گنج که وجود عامیت بر اهسات ممکنات منبسط گردانید قوله چتر بر داشت و برکشید علم

تا بهم برزند وجود و عدم یعنی سلطان عشق ظهور از جهت آن ظاهر کرد که وجود مضاف
را که عبارت از پرتو وجود محض است و عدم مضاف را که عبارت از ماهیات ممکنات است
که در علم حق تعالی ثابت اند مقترن کرداند زیرا که اسم خالق طالب مخلوق است قول
شعر بی قراری عشق شور انگیز شروی افکند در عالم یعنی وجود محض حسب ظهور
اسما و صفات عالم را بقدرت خود از کتم عدم بصحرای ظهور آورد هر آینه
عالم بی شور و شر نخواهد بود ورنه عالم با بود و نابود و نابود آرمیده یعنی در مرتبه
علم که عبارت از اعیان ثابته است با بود وجود علمی و نابود وجود خارجی در علم حق
تعالی آسوده و آرمیده بود قول ولا در خلوتخانه شهود آسوده یعنی علم حق
تعالی معلوم و مشهود حق بود و ازین جهت که محققان گویند که ماهیات
ممکنات مجعول بجعل جاعل نیستند زیرا که صورت علمی حق تعالی اند و دایم
در علم حق مرتسم اند کان الله ولم یکن معه شیء قول آن دم که
ز هر دو کون آثار نبود بر لوح وجود نقش اغیار نبود معشوقه و عشق ما بهم می بودیم
در گوشه خلوتی که دیار نبود این دو بیت مؤکد این معنی است که گفته شد
قول ناگه عشق بی قراری از بهر اظهار کمال در مرتبه معرفت و مرتبه وجود
هر ذره از ذره کار بگشود و از روی معشوق خود را بر عالم جلوه کرد یعنی وجود محض

بدان اظهار کمال اسمائی بود چنین ازین بود است و ازروی واجبی خود را
بر عین عالم که عبارت از ماهیات ممکنات است جلوه داد قوله پرتو حسن او چو پیدا شد
عالم اندر نفس هویدا شد یعنی چون پرتو وجود محض که عبارت
از وجود عام است بر ماهیات ممکنات فایض عالم بر توفیق ظاهر گشت
قوله شعر وام کرد از جمال او نظری حسن رویش بدید شیدا شد
عاریت بستد از لبش شکری ذوق او چون بیافت گویا شد یعنی گمان
مبر که عالم را باستقلال وجودی هست بلکه این وجود که عالم بدان موجود است به عاریت بدان
عالم داده که باو بخشیده و وام کرده است و عشق او بعاریت قوله فروغ آن جمال عین را نوری
داد تا بدان نور آن جمال بدید خیر او را و با وی بهم آن دید یعنی چون عالم بوجود
عالم موجود گردید قابل فیض الهی شد پرتو جمال معشوق ببصیرت
عاشق را که نوری بخشید تا بدان نور مشاهده جمال یا کمال معشوق
کند چنانکه آن فرموده است [illegible]
[illegible] یعنی که هم دیده او باید تا جمال او بیند قوله عاشق
چو لذت شهود بیافت ذوق وجود چشید زمزمه قول کن بشنید یعنی ممکن
چون قابل فیض الهی شد و لذت مشاهده جمال معشوق دریافت و استعدادی

قول کن مشرف گردید قوله رقص کنان بر در میخانه عشق دوید شعر ای ساقی که از آن
می که دل و دین منست ؛؛ پرکن قدحی که جان شیرین منست ؛ چون عاشق را معلوم شد که
وجود وی از معشوق است در وقت معنوی آمد و گفت ای معطی مطلق فیض الهی
از آن می محبت ذاتی و جرعه در کام جانم ریز تا شد که ببرکت این جرعه حیات
بخشش وجود حاصل کنم قوله شعر گر هست شراب خوردن آیین کسی معشوقه
بکام خوردن آیین منست ؛؛ یعنی اگرچه بعضی گمان می برند که ایشان را وجودی
هست باستقلال و با وجود آن وجود طالب معشوق شده اند اما ما را معلوم است که
هستی من گدای شده است تا بنیستی معشوق آمیخته گشته قوله رباعی یک لحظه چندان
شراب هستی در جام نیستی ریخت که مفیض فیض یک لحظه وجود عام را بر اعیان ثابته منبسط
گردانید تا عالم از کتم عدم بصحرای ظهور ظاهر گشت قوله شعر از صفای می و لطافت
جام ؛؛ در هم آمیخت رنگ جام و مدام ؛؛ یعنی از صفای وجود عام و لطافت
ماهیات ممکنات بحیثیتی در هم آمیختند که گویا از غایت شدت اختلاط
متحد شدند قوله همه جام است نیست گویی می ؛؛ یا مدام است نیست گویی جام ؛؛ یعنی اگر به
دیده ظاهر در عالم نظر میکنی همه از ماهیات ممکنات چیزی دیگر مقصود نمی شود و اگر بدیده
باطن نظر میکنی حس می شود که همه موجودات است و ماهیات و ممکنات

بر صرافت عدمیت خویشتن باقی اند قوله تا هوا رنگ آفتاب گرفت
رخت بر داشت از میانه ظلام یعنی ماهیات ممکنات بوجود مقترن
شدند ظلمت امکانیت بکلی زایل شد قوله روز و شب ما هم آشتی کردند
کار عالم از ان گرفت نظام یعنی چون وجود مضاف و عدم مضاف با یکدیگر
مقترن شدند عالم موجود قوله صبح ظهور نفس زد یعنی وجود کرد اشراف
قوله نسیم عنایت بوزید یعنی نور او سر بسر گرفت آفاق قوله دریای حسن
آمد یعنی غنی حقیقی از حیثیت اسم جواد و مقسط خواست که فقرا را که در صحرای
عدم مضاف خوانند بگنج وجود غنی کند بحکم الله الغنی و انتم الفقراء
قوله سحاب جود آن باران ثم رش علیهم من نوره بر زمین استعداد
باید که واشرقت الارض بنور ربها یعنی مفیض وجود عام را بر ماهیات فایض کرد
تا ممکنات را از ظلمت عدم بنور وجود مشرف گردانید قوله عاشق سیراب
آب حیات شد یعنی ممکن سیراب آب وجود شد قوله از خواب
عدم برخواست یعنی طالب قوله قبای وجود در پوشید یعنی بتشریف
وجود مشرف گردانید قوله کلاه شوق کج نهاد یعنی چون مستعد شده بود
یعنی چون تشریف وجود مشرف شد مستعد شده بود مشتاق گردید قوله

کز شوق زمیان برفت و بهم در راه طلب نماند یعنی چون مستغرق شده
معشوق شد از سر جد وجدی بملمح طالب حضرت معشوق شد قوله سری که
یافته سنیدیم ز خلق در علم بعین آمد واز گوش بگو بهوش یعنی خلاصه
کلام اینست ممکنات هرچند در علم حق تعالی وجود علمی داشتند که آن اعیان
ثابته است در زمانه ما نیز وجودی که پیش ایشان بعاریت هست موجود
شدند که لیس الخبر کالمعاینة قوله نخست بار که دیده بگشاد و نظر بر جمال
معشوق انداخت دگفت ما رأیت شیئا الا ورأیت الله فیه قوله یعنی عالم که
عبارت از ممکن است چون موجود گشت بدیده بصیرت سوی عالم نظر کرد
در او بجز وجود واجب الوجود دیگر چیزی نیافت قوله انگه نظر در خود کرد همگی
خود را وجود دید قوله فلم انظر بعینی غیر عینی یعنی ندیدم بچشم خود بجز
وجودی را که من مضافست قوله عجب کاری من همه وجود شدم عاشق
کیست یعنی چون عاشق بدیده بصیرت در خود نظر کرد وجود معشوق
را دید که هستی او شده است تعجب کرد که هستی من کو قوله اینجا عاشق عین
معشوق آمد چه او را از خود بودی نبود تا عاشق تواند بود یعنی در مرتبه
امکان معشوق هستی عاشق شده است زیرا که عاشق را از خویشتن

وجودی نبود تا موجود نتواند شدن مشتاق او ستیها و تخیّل نهاد موم فرعی ثابت

آن مرغ چون در خود نظر کرد بجز موم چیزی دیگر ندید یقین کرد که اگر تعیّن مرغ

مرتفع گردید موم می ماند قوله وهنوز کما لم یکن در عدم بر قرار خود ثابت

است یعنی ممکن در نابود وجود خود در عدم مضاف بر قرار خود ثابت است

قوله ومعشوق کما لم یزل در قدم بر قرار خود یعنی واجب در بود وجود

همچنانکه همیشه بود

قدم خود ثابت است قوله وهو الان کما کان علیه کان مؤکد این معنیست که گفته

و اکنون همچنانکه بود و همان است که بود

شد و آنچه شیخ صدرالدین قونوی علیه الرحمه فرموده است [illegible]

[illegible] ذاته هم مؤکد این معنیست

قوله معشوق وعشق وعاشق هر سه یکیست اینجا چون وصل نگنجد هجران چه

کار دارد یعنی هر چند تعینات و تشخصات عشق و معشوق و عاشق اعتبار

میکنیم اما چون قطع از تعین و تشخص کردی لحاظ ذات واحد چیزی دیگر

متصور نمی شود پس وصل و هجران کجا صورت بندد [illegible] ومن لم

یذق لم [illegible] عشق دائم خود را بجود می دید خواست که در آیینه هر جمال

جمال خود را مطالعه کند یعنی هر چند وجود محض در مقام وحدت صرف

خود را در خود مشاهده میکرد خواست که در مقام کثرت نیز اسما و صفات

خود را در مرآت مشاهده کند چنانکه شیخ محی الدین علیه الرحمه فرموده است که
رؤیة نفسه فی امر آخر یکون له کالمرآة قوله نظره در آینه عین معشوق
کرد صورت خودش در نظر آمد یعنی نظر در قلب انسان کامل کرد تجلی
کمیع اسما و صفاتش است اسما و صفات خود را مشاهده کرد کما قال المنصور
رحمة الله علیه قلب المؤمن کالمرآة اذا نظر فیها الحق رءاه اما هذا العین
فی العین یعنی چون حق او در مرآت نظر کرد عکس خویشتن را دید عالم گشته و
گفت ایا تویی یا منم این می نماید که دو حقیقت باشد قوله جانب ای
من اثبات الاثنین باز منع غیریت کرد و گفت معنی دو را در دو ز باد از من که
اثبات اثنینیت کنم قوله عاشق صورت خود شد و دیده به جلوه هم در جمال
انداخت شعر چون عکس رخ دوست در آینه عیان شد بر عکس رخ
خویش بکام نگران شد قوله چون در نگری از نقش خود است فتنه نقاش
کس نیست درین میان تو خوش باش این بیت موکد این معنیست که گفته
شد قوله ماه آمد آفتاب چنانکه از ذات بحر در ماه هیچ نیست یعنی ماه بجز
قابلیت چیزی ندارد که نور آفتاب می نماید ولی آفتاب در وی هیچ نیست قوله
کما لیس فی ذاته من سواه شیء ولا من سواه ذاته یعنی برین قیاس که گفته
اما هیچ نیست در ذات خدای سوای او چیز ... و نیست در سوای خدای از ذات خدای چیزی

نیست در ذات حق تعالی از غیر حق جزئی والا لازم آید که ذات حق تعالی محل
حوادث باشد تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و نیست در غیر حق تعالی از ذات
حق جزئی والا جزئی لازم آید و این نیز محالست قول چنانکه نور مهر را با ماه نسبت کنند
صورت محجوب را بحجب اضافت کنند هرچند که ماه را نور را اثبات میکنند
اما در حقیقت آن نور آفتابست زیرا که محقق شده است که جرم ماه نور ندارد
و همچنین هرچند ممکن را وجود اثبات میکنند اما در حقیقت آن وجود پرتو وجود
محض است زیرا که ممکن بحد ذاته وجود ندارد قول شعر والا هر نقش که بر صفحه
تخته هستی پیداست آن صورت آنکس است کان نقش آراست یعنی والا هر
صورت که بر لوح وجود ظاهر شده است صورت علی آن صورتیست تعالی شانه قول
عاشق صورت خود شد و دید [illegible] در جمال انداخت شعر دریای کهن چو
بر زند موجی نو نه موجش خوانند و در حقیقت دریاست یعنی هرچند وجود محض
پرتو خود را بصورت عالم ظاهر گردانیده است اما هر وقت که قطع نظر از
تعینات و تشخصات عالم کردی همان وجود محض است که بود قول کثرت ولو
صور امواج بحر را متکثر تکثر دانند اسما هستی را من جمیع الوجوه متعدد ولکن یعنی
تعالی احد بالذات و واحد بالاسماء والصفات هر وقت که واحد را اعتبار

عارض شود و تعدد پدید می آید **شعر** یکی که اصل عدد بود در شمار آمد ؛ از آن
سبب عدد بی شمار پیدا شد ، هرچند که این تعدد و تکثر خارج می نماید
اما در حقیقت وجود ندارد زیرا که واحدست که در هر مرتبه اسمی بر خود نهاده
چنانکه شیخ عطار علیه الرحمه فرموده است **مصراع** کین وحدتست لیک بتکرار آمده
قوله دریا نفس زند بخارش گویند چون متراکم شود بدریا پیوندد و همان دریا بود
که بود مصنف علیه الرحمه این مسئله را جهت آن آورده است که تا گویند تعدد اسما
در ذات مسما را در ذات اثر نمیشود و سخنان مولانا جلال الدین رومی علیه الرحمه
والغفران بر این معنی که چنانکه فرموده است **مثنوی** حکایت بصورت ار بی عدد باشد
چون بمعنی بنگری احد باشد ، پیش عارف هزار باشد یک ؛ غافلان از نقوش
شان در شک ای کی غلطا و فتد اگر بشمار ، نام یک چیز دانی تو هزار **قوله**
فالبحر علی ما کان فی القدم ان الحوادث امواج و انهار لا یحجبنک اشکال
تشاکلها عمن تشکل فیها فهی استار یعنی بحر وجود بر آن حالت است که در قدم بود
بدرستی که حوادث که عبارت از ممکناتست همچون امواج و انهار این بحر اند نهار تا
محجوب نگردانند ترا این اشکال از بحر وجود که متشکل شده است بصورت این
اشکال که عبارت از ممکناتست و سلطان ولد علیه الرحمه این معنی را بنظم آورده

هست شعر چو دانمودی ای احد اندر شمردن بی عدد . و یکی بینم ترا گر صد هزار
آن تویی قوله قرین بحر ازلیت و ساحلش ابد یعنی بحر وجود را باطنی هست و ظاهری
هست اسم باطن ازلیت و اسم ظاهر ابد و ازین جهت که معلومات علمیه الله تعالی
را ازلی میگویند و چون ظاهر می شود ابدی می گویند قوله ساحلش قوسست
و قوسش بی کران و بر رخ تو بی تو یعنی ازل ابدیت و اعتبار هست اگر قطع
چنانچه قطره در دریا
نظر از نسب و اعتبارات کردی بر رخ تو بی تو یعنی هستی متوهم از پیش برگرفتن
ازل عین ابدست و ابد عین ازل قوله بحر یکیست از تویی تو موهوم دو می نماید
یعنی دریا که عبارت هست از وجود حقیقی یکیست و از وجود عارضی دو می نماید قوله
اگر تو خود را از آب این دریا بی دهی رخی کان تویی هست از میان برخیزد یعنی
هر وقت که قطع وجود از نظر متوهم خود کنی و در بحر وجود حقیقی غوطه
خوری همانک وجود عارضی تو در بحر وجود حقیقی متلاشی شود قوله بحر ازل
بحر ابد با هم دو اول بر یک آخر بر آید یعنی هر وقت که وجود متوهم تو در بحر
وجود حقیقی متلاشی شود ازل و ابد رنگ یکدیگر بگیرد و تمیز از میانه مرتفع گردد
قوله امروز و پریروز و فردا هر جا یکی بود تو فردا
یعنی چنانکه میان ازل و ابد تمیز بوجود ممکن نیست در میان ایام نیز تمیز بوجود

همیست که اکر ممکنات باشند اعداد با م ظاهر نشود نثر آنکاه چون دیده کشت

ما او باشی و تو در میانه یعنی هر وقت که قطع نظر از وجود متوهم خود کردی بعد از آن

اگر بدیده بصیرت در خود نظر کنی وجود محض را بینی که هستی تو شده است پس

تو باشی از روی هستی و تو در میانه قول همه خواهی که باشی ای او باش

رو نیز دیگر خویش هیچ مباش این بیت موکد این معنی است که گفته شد

غیرتم آن قدم دلم بر دلم بر من حرف لیک سیادم غیرت معشوق که آن اقتضا کرد که

عاشق غیر او را دوست ندارد و بغیر او محتاج نشود لاجرم عین اشیا گردد تا

هرچه را دوست دارد و محتاج شود او بود یعنی که معشوق با وجود عظمت و

وجلال خود خواهان آنست که جمله عالم وی را دوست دارند اما هیچ وجه

خواهان آن نیست که عاشق یک لحظه بغیر اندازد پس ازین جهت خود را هستی

عالم گردانید تا عالمیان جمله بوی محبت محتاج باشند تا او وی مطلوب

و محتاج الیه باشد بیت غیرتش غیر در جهان نگذاشت لاجرم عین

جمله اشیا شد یعنی از آن جهت که غیر وجود ندارد خود را بهستی ماهیات

ممکنات گردانید قول ادمی هیچ جز او جان دوست ندارد که خود را

یعنی هر چند که موجودات مخلوقات بر دوستی اما در حقیقت وجود معشوق

را دوست می دارند زیراکه محقق است که موجودات موجود و موجودند و صاحب
وجود معشوق است پس در حقیقت همه کس معشوق را دوست می دارند اما
بعضی می دانند که و بعضی نمیدانند که جاهلانند قوله اینجا بدانکه تو کیستی یعنی
در حالت حیات بدانکه معشوق است هستی تو شده است زیراکه بیت تو ا
نشوی ولی اگر جهد کنی جای رسی کز تو توی برخیزد و هر که این پیرا یافت
از هستی خود خلاص شد و از غم دنیا و آخرت بیاسود چنانکه آن بزرگی فرمود قوله
جون بدانستی که طفل کیستی فارغی گر مردی و گر زیستی تا ظن نبری که این از خود
باختهست خود اصل باکر تو نکو بنی اوست همه ولیک پیداست بمن نکه بیننت
که این جمله منم لیک بدو این دوست موکد این معنی است که گفته شد قوله جون آفتا
در آیینه تابد خود را آیینه آفتاب پندارد لاجرم خود را دوست گیرد یعنی هر وقت که
آفتاب وجود بر ماهیات ممکنات که بمثابت آیینه اند اشراق کند ممکن جون در
خود مشاهده آفتاب وجود کند ازین جهت خود را دوست گیرد چنانکه آن
بزرگ فرمود شعر جان خود را عزیز می داریم که ترا جای کرده در جانیم
قوله همه جز محبوب است بر دوستی نوید در حقیقت او هی او آنچه هست یعنی
هر چند که الله تعالی ممکنات را خلق کرده است که خود را بالطبع دوست دارند اما د

تو حقیقت معشوق را دوست می دارد زیرا که هستی و ظهور ممکنات به وجود هست
و در حقیقت او واجب الوجود را وجود نیست قوله هر جا را او هست یعنی بعین
است که نور و ظهور وجود را هست قوله آینه قابل [illegible] نیست یعنی خاصیت
ماهیات ممکنات غیر آن نیست که وجود را بصورت خود ظاهر می کند قوله او است
که خود را دوست دارد در تو یعنی وجود محض است که در آینه که عبارت از ماهیات
ممکنات است اسماء صفات خود را مشاهده می کند و با خود محبت می ورزد قوله
از اینجا معلوم شد که لا محبوب الا الله چه معنی دارد که یعنی در خالق که بصیرت تو بنور
حق بینا شود معلوم کنی که عشق بازی با خود می کرد لیکن [illegible] شیرین نام داد قوله
معلوم گردد که لا معبود الا الله اشارت روشن شود و لا بد که الله الا الله را گوید
یعنی هر وقت بصیرت تو بنور حق بینا شود معلوم کنی که مرآت [illegible] هستند که
وجود را می نماید پس معلوم شود که وجود محض در مرایا ممکنات خود با خود عشق
می بازد و خود مشاهده جمال با کمال خود می کند و خود ثنای خود می گوید قوله [illegible]
که مصطفی صلوات الله علیه بدو چه گوید اللهم استعنی سمعی و بصری یعنی هر وقت که
دیده دل بنور حق بینا گردد پر نور روشن شود که رسول الله علیه وسلم بدو چه گفت که
خدایا مرا پر نور دار کن بگوش و چشم من قوله مگر می فرماید که متعینی [illegible]

سمع و بصر من یعنی مگر می فرماید که خدایا مرا برخوردار کن بتوجه و سمع و بصر من
بحکم فاذا احببته کنت سمعه و بصره بی قوت و انت خیر الوارثین ای و انت خیر
الباقین قوله اظهار چنین اسرار نازکی دارد اما معذور دار خود گفت حقیقت و خود شنید
زان روی که خود نمود و خود دید یعنی هر چند که افشای سر ربوبیت نمی باید کردن اما
مرا معذور دار که حق است که بزبان سر خود ظاهر میکند زیرا که حیات و علم و ارادت
و قدرت و سمع و بصر و کلام تابع وجودند و در حقیقت غیر حق وجود ندارد تا سخن گوید
و حدیث نبی صلی الله علیه و سلم برین معنی دلالت می کند که چنانکه فرمود ان الحق
لینطق علی لسان عمر جنید گفت که سی سالست که با حق سخن می گویم و خلق پندارند
با ایشان می گویم یعنی چون شیخ جنید علیه الرحمه فرموده است که ازین چون از
پندار هستی خود خلاص یافته بودم می پنداشتم که قایل منم و سامع دیگران
اکنون مدت سی سالست که از پندار هستی خود خلاص یافته ام و درین مدت
معلوم کردم که قایل و سامع جز حق نیست و ایشان که از پندار هستی خود
خلاص یافته اند پندارند که من سخن میگویم و ایشان می شنوند قوله
بسمع موسی همان شنید که بزبان شجره سخن میگفت موکد این معنی است
گفته شد قوله شعر خود گوید و راز خود می شنود ور ما و شما بهانه ساخت

یعنی اعتبار منی و توی نقاب از روی محبوب شده است چنانکه گوینده این بیت
فرموده است بیت نقاب روی تو جانا منم که چون گویم ؛ ز رخ نقاب برافکن
مرا براندازی ؛ پس هر وقت که قطع نظر از تعینات و تشخصات و اعتبارات
یکی و دویی منی و توی از پیش برداری این نقاب دویی از میان مرتفع گردد بعد
از آن چون نظر کنی قابل و سامع یکی یابی فهم من فهم و من لم یذق لم یدر
وجه محبوب در هر آینه روی دیگر نماید و هر دم بصورت دیگر برآید زیرا که صورت
بحکم آینه هر دم دیگر می شود مصنف علیه الرحمه بحکم کینونة کل شیء فی
شیء اما لکون بحسب المحل بیان میکند که وجود عام در مظاهر بحکم مظاهر ظاهر
می شود زیرا که صورت در مرآت ظاهر می شود اگر مرآت مدور است مدور می
نماید و اگر مرآت طولانیست صورت طولانی می نماید چنانکه خواجه سامی قدس
سره فرموده است شعر دلبری از فرشته نیکوتر دیو روی نماید از خنجر
نظم واند هر نقش نسبت احوال دگر میکرد یعنی هر چند که مظاهر وجود را
برنگ خود ظاهر میکرد و این نیز هست که حال بر محل حکم میکند هر وقت که
مظهر کثیف است وجود را برنگ خود ظاهر میکند و هر وقت که مظهر لطیف است
برنگ وجود ظاهر می شود یعنی دیگر رنگ میگیرد مثلا اگر کوزه سازند

و در آب کنند هر و آنست که ناظر می‌نگرد و کوره را نه بیند و اگر از بلور کاسه
سازند و ارائت کنند چون ناظر نظر کند در آب نه بیند قوله می‌نماید هر
دم جمالی و هردم در آینه روی دیگر کون حیث که برآید بصورت حوا که برآید بصورت
آدم یعنی وجود بحکم مظاهر ظاهر می‌شود در صورت آدم آدمست و در کسوت حوا حوا
وقس علی هذا قوله و از اینجاست که هر که در صورت دو بار روی نماید و در
دو آینه بیک صورت پیدا نیاید ابو طالب مکی فرماید لا تجلی فی صورة مرتین
لا تجلی فی صورة الاثنین سبحان مصنف سبحان ابو طالب مکی قدس سره بر
معنی واحد یعنی از این جهت که وجود از مظاهر رنگ مظاهر میگیرد هر که در یک
صورت یعنی در یک مظهر دو بار ظاهر نمی‌شود که اگر ظاهر می‌شد می‌بایست
که در عالم دو کس یافت می‌شد که جمیع الوجوه صورتشان بهم مانند می‌بود
و در عالم صورت نمی‌بینند که چنین دو کس باشند زیرا که فردانیت صفت
ذاتی وجود است در مظهر و غیر مظهر که دوام حکمش ثابت است و اگر در دو
آینه یعنی در دو مظهر بیک صورت ظاهر می‌شد می‌بایست که در عالم دو
کس یافت می‌شد که در معنی در جمیع الوجوه مثیرشان یکی می‌بود و
این نیز هم یافت نمی‌شود زیرا که استعداد مختلف واقع شده است قوله

بید و در هر ذره ای صد بار [illegible] / صاحب [illegible] هر ذره ای را صد جمال [illegible] ۱۲

شعر چون تجلیش صد هزاران روی داشت آن جمالش خویشتن رخساری دگر ۱۲
این دو بیت موکد این معنی است که گذشته یعنی هر چند که وجود محض پرتو خود را
بر ماهیات ممکنات منبسط کرد اما چون تجلی وجود غیر متناهی است
و ماهیات ممکنات متناهی از این جهت که تجلی مکرر واقع نمی شود قوله لاجرم
هر عاشق از او نشانی دیگر دهد و هر محبی عبارتی دیگر گوید و هر محقق اشارتی
دیگر کند یعنی اختلافی که میان فقرا و علما و حکما و غیرهم واقع شده از جهت
آنست که در تجلیات حق تعالی تکرار نیست مثلا اگر منظوری باشد واحد و چند
ناظر در روی نظر کنند هر ناظری وی را بصورتی دیگر بیند و این ناظر یک هم
اگر در یک نفس صد بار در منظور نظر کند در هر نظری منظور را حسن و جمال
بیند که دیگر ندیده باشد ای موجد شعر اگر در ساعتی صد بار رخسارش
بصد دیده همی بینی تو قانع که رخساری دگر دارد پس هر جای عبارت و اشا
رت باشد چنانکه شیخ عطار علیه الرحمه فرموده مصراع اگر تو نشان پرسند
بگو من بی نشان دیدم بلکه جای حضرت صدیق رضی الله عنه این مقام چنین خبر
داده است که زدنی فیک تحیرا و عزیزی دیگر فرموده تا دلیلا لمن تحیر
شعر اگر ناظران خواهند که شمه از حسن و جمال چنین منظوری بیان کنند

بلاشک عبارت مختلف خواهد بود قوله سبحانه تعالی شأنه وحسنک واحد
وکل الی ذاک الجمال یشیر این بیت موکد این معنی است که گفته شد قوله چون در
نگرند از کرانها نظاره کنان روی خوبت در آینه روی خویش بینند نگار
تفاوت را شامل است یعنی هرچند صاحب تجلیات الله تعالی جمله موجودات را شامل
است اما هر موجودی بمقدار استعداد خود مشاهده تجلی تواند کرد قوله دانی که
بدین شهود کرا اطلاع هست لمن کان له قلب میدانی که از مشاهده جمال
با کمال معشوق حقیقی تمام حاصل میکند کسی که صاحب دل باشد قوله تو ز تقلید
خود در احوال تقلب او در شهود مطالعه تواند کرد یعنی چون صاحب دل می بیند
که دل حسب احوال هر دم حال دگر میگردد میداند که وجود عام بسبب ماهیات
ممکنات بصورت دیگر ظاهر می شود چنانکه مصنف علیه الرحمه بیرون ازین رساله
فرموده است شعر در همه صورت تویی و نیست خود صورت ترا
این حقیقت جز دل هر روان اندخته قوله واز ان مطالعه
فهم تواند کرد که مصطفی صلی الله علیه وسلم و آله می فرماید که من عرف
نفسه فقد عرف ربه وجنید رحمه الله علیه از جه گوید لون الماء لون انائه
که صاحب دلی بداند که مشاهده کند که در عالم قرار خود هست دو

وجود عامست که هستی عالم شده است یعنی تا بود و نبود وجود حق تعالی را
دریابد و اشارتی که جنید علیه الرحمه بآن نموده است هم دریابد
قول میگوید صورت ملکیم باختلاف آینه هردم بصورت متبدل می شود چنانکه
دل است ممنوع احوال یعنی شیخ جنید علیه الرحمه میگوید که وجود در مظاهر رنگ
مظاهر می گیرد قول در خبر است که مثل القلب کریشة فی فلاة تقلبها الریح
دل مانند پری است در زمین هموار میگردانند باد
ظهراً لبطن یعنی از رسول صلی الله علیه و سلم منقول است که دل بر مثال پریست که
در صحرا افتاده باشد باد بعد پرش بهر جانب که میخواهد میگرداند قول اصل این
پیچ و شکم آن ریح است که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده است لا تسبوا الریح
دشنام مدهید باد را
فانها من نفس الرحمن یعنی باد را بد مگویید که از نفس رحمانست مراد نفس از
هر آینه این باد از نفس رحمانست
نفس رحمان وجودیست که منبسط شده است بر ماهیات ممکنات قول
اگر خواهی که از نفحات این نفس بوی بمشام تو رسد در کارستان کل یوم
هو فی شان نظاره شو تا عیان بینی که تنوع تو در احوال از تنوع اوست
در شیون و افعال یعنی اگر میخواهی که از منسوب شدن نفس رحمان بر ماهیات
ممکنات بهره یابی در کارستان اسما و صفات و افعال حق جل اسمه
نظر کن هر وقت که در خود قبض یابی بدانی که نتیجه اسم قابض است

و اگر بسط بیابی بدانی که همه اسم باسط است و قس علی هذا نور پس معلوم کنی که
لون الماء لون انائه همان رنگ دارد که لون المحب لون محبوبه یعنی هر وقت که
رنگ محب همچون رنگ محبوب است
بدانی تو که تغیری و تبدلی که در عالم واقع می شود همه اسماء الهی اند پس معلوم
کنی که حضائج وجود در مظاهر رنگ مظاهر میگیرد و مظهر چون نیز لطیف می باشد
رنگ و بو میگیرد و سلطان عارفین بایزید قدس الله سره چون در مقام رنگی
آمد گفت من سی سالست که بایزید را می جویم نمی یابم و زبان حال قائلش آمده همین
بیت می گفت شعر اجزای وجودم همگی دوست گرفت نامیست ز من بر من
باقی همه اوست پس گوید شعر رق الزجاج ورقت الخمر فتشابها فتشاکل الامر
فکانما خمر ولا قدح وکانما قدح ولا خمر یعنی از صفات مظاهر و لطافت وجود بنوعی
امتزاج میانها حاصل شد که امتیاز مرتفع شده است پس اگر نظر میکنی بحقیقت
گویا همه وجود است و مظاهر ناپدید و اگر نظر به مظاهر میکنی گویا همه مظاهرات
و وجود ناپدید ثم من ثم ولم یدر ولم یبق لغیری شعر نهایت این
کار آنست که محب محبوب را آینه خود بیند و خود را آینه او و یعنی نهایت
سیر ممکن آنست که هستی واجب را آینه خود بیند و هستی خود را
آینه واجب المؤمن مرآة المؤمن شعر هر دم که در صفای رخ تیز بنگرد

کردمه جهان حقیقت مصورش ** جون باز در فضای دل خود نظر کند
14
بیند جو آفتاب رخ دلبرش یعنی جون ممکن در واجب نظر کند واجب را
بیند که هستی جمله اشیا شده است لاوم کوید که ربنا الاشیا کما هی جون در دل
خود نظر کند یک وجود بیند که اسما و افعال و صفات خود در مظاهر مختلف
ظاهر شده است هر آینه کوید لیس فی الوجود سوی الله و اسمائه و افعاله
نیست در وجود غیر خدای تو — و اسمای او — و افعال او
فالکل هو به و منه و الیه قوله گاه این مست هوا و آید و او مشهود
سوی ... و با او ست و از او ست و بسوی او ست
این و گاه او ناظر این گردد و این منظور و گاه بر عکس این گاه این برنگ او برآید
گاه او بوی این گیرد یعنی هر گاه که مظاهر لطیفه می باشند رنگ وجود می گیرد
و گاه که مظاهر کثیف می باشند وجود حکم مظاهر شود جنانکه مولانا
جلال الدین رومی علیه الرحمه فرموده است شعر رنگ بی رنگی اسیر
رنگ شد ** موسی با موسی در جنگ شد ** جون دو رنگی ز میان برداشتی
موسی و فرعون دارند آشتی قوله عشق مشاطه ایست رنگ آمیز ** که حقیقت
کند برنگ مجاز ** تا بدام آورد دل محمود ** بطرار ز دست نه زلف ایاز **
یعنی وجود محض است اسم خالق پرتو خود را برنگ ماهیات ممکنات
ظاهر گردانیده و عالم را ز کتم عدم بصحرای ظهور آورد تا مظهر آیاز حسن

وجمال با کمال خود را از دیده محمود جلوه دهد قوله گاه عاشق را بنا و کمال
پوشانند و بزیور حسن و جمال خود بیارایند یعنی گاه وجود محض ماهیتی از
از ماهیات ممکنات لباس هستی در پوشانند و بزیور اسما و صفات
خودش بیارایند قوله با چون در خود نگرد همه رنگ معشوق بیند بلکه خود را همه او
بیند و گوید سبحانی ما اعظم شانی و ما مثلی و هل فی الدارین غیری یعنی
تا غایت انعام و احسان در حق ممکن کرده شود که چون ممکن در خود نظر کند
که خود را متجلی که جمیع اسما بیند بلکه بزیور وجود محض را بیند که هستی او شده
است از این جهت خود را انتقاد کنند قوله و گاه لباس عاشق در معشوق
پوشد تا از کبریا نزول فرماید و با عاشق ملابه گری کند یعنی گاه عشق که
عبارت از وجود محض است لباس ممکن در واجب پوشانند و بسمت
وحدتش موسوم گردانند تا از مقام وحدت بصورت کثرت ظاهر شود
و با ممکن محبت و شفقت نماید قوله الهی وحق لک حب حق علیک کن لی
یعنی واجب با ممکن گوید که من سوگند بحق من بر تو دوست میدارم پس حق
من که بر تو است که مرا دوست داری و زندگی این حال را بیان کرده است
و فرموده بیت ظهور تو بمنست و وجود من از تو ولست تظهر لولای لم

اگر لولاک لما طال شوق الابرار الی لقائی یعنی هرگاه دست نیاز ممکن بدامن کرم
15
واجب در آویزد تا واجب از سر رحمت گوید آیا دراز گشته شوق نیکوکاران
بدیدار من قوله وگاه از شوق او از گریبان این سپهر زند که وانی الیهم لاشد
هر کسی که در طلب لقای شان هر آینه شنید
شوقا یعنی گاه شوق ممکن از تنها و واجب سر بر زند تا واجب گوید که شوق من
ایشان را ابزیادت است از شوق ایشان مرا و حدیث قدسی ازین حال
خبر داده است که من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا قوله وگاه این بینائی
ریش ورسک حران
او بیند تا گوید رایت ربی بعین ربی فقلت من انت قال انت یعنی گاه
تیر ... بر ... کار خود الحکم بود ... بس گفت توی
واجب الحکم کنت سمعه وبصره بینائی ممکن شود تا ممکن گوید که پروردگار خود را
به بینائی وی کفتم تو کیستی گفت توام یعنی از زوی هستی قوله وگویائی این آمد
که فاوجه حتی یسمع کلام الله یعنی گاه ممکن آلت گویا واجب می شود تا واجب
بلسان ممکن کلام خود را بسمع مشرکان می رساند قوله وعشق حسنها نوعیها العجب
باشد فهم من فهم ولم یذق ولم یعرف المقصود مصنف علیه الرحمه
درین لمعه اشارت بعشق واجب کرده است و مرادش وجودیست که منبسط
شده است بر ماهیات ممکنات نه وجود محض چنانکه از عبارتش معلوم خواهد
شد قوله عشق در همه ساریست ناگزیر جمله اشیا است یعنی پرتو وجود محض

در ماهیات ظلمات سیاه است ولابد که چنین باشد زیرا که ماهیات بی وجود
عالم وجود ندارد قوله لولا [illegible] الحب [illegible] فی الوجود الا هو یعنی چون منکر وجودی
شوق وصال انکه غیر وجود را وجود نیست بود ولولا الحب ما ظهر [illegible] بعض [illegible]
من الحب [illegible] بالحب ظهر والحب [illegible] سار فیه والحب کل یعنی اگر ماهیات ممکنات
سرمایه وجود نبودی ظاهر نشدی از موجودات آنچه ظاهر شده است و و
جود است که پیدا نیست در کل اشیا بلکه اشیا وجود ندارد و وجود عامست که
بصورت و معنی اشیا ظاهر شده است قوله الحب ذات [illegible] است چنین
و محالست که مرتفع شود یعنی وجود عام که عبارت از معشوق است هستی
ممکنات است و محالست که هستی ممکنات که وجود است هرگز زایل نشود
زیرا که این پیش محققان مقرر است که هستی ازان رو که هستی است هرگز
نیست نخواهد شد و نیستی ازان رو که نیستی است هرگز نیست نخواهد شد
قوله بلکه تعلق او نقل شود از محبوبی بمحبوبی یعنی چون ممکن بالطبع خواهان
وجود است و وجود همه اشیا را شامل است عاشق عبارت از ممکن است
بر مشاهده یک شی نخواهد بود بلکه خواهد که در همه اشیا جمال با کمال
معشوق را مشاهده کند قوله [illegible]

تفرقه دل خود را به هر جا که خواهی از [illegible]

تا بدیدار باشد چون غیر او را در حقیقت ظهوری نیست جمال جلوه نتواند بود

۱۲

یعنی چون معشوق است که غیر جمال زیبا جمال تابع وجود است قوله آنرا که بخود وجود

نبود او را از کجا جمال باشد این بیت موکد این معنی است که گفته یعنی چیزی را که

وجودش عاریتی است جمال عارضی خواهد قوله جمالی محبوب لذاته هست او هست که

دوست داشته شود بذات خود

بحسن مجنون نظر بکمال خود میکند در حسن لیلی و مجنون خود را دوست میدارد

در لیلی مرد عاشق تو هم توئی که توئی دایا بجمال خود نگران یعنی چون وجه معشوق

لذاته است حسن و جمال لذاته پس در مظاهر مختلف با حسن و جمال با کمال خود

عشق بازی میکند چنانکه پیشتر از این دانستی قوله پس بچنین قلم انگار زود

و اگر نظرش در آینه حسن بحر واجب الوجود را نیست اگر شخصی در مظهری از

مظاهر شیفته حسن و جمال با کمال معشوق حقیقی شد نشاید که وی را زمانه

طعن کشودن زیرا که حال آن سرگشته سودای عشق بتان آمد همه این گوید

شعر هر که بیند روی خوبیت گوید از روی یقین :: حسن مطلق آمده در

... حس کرده از بشر قوله شعر آنچنین عاشق که می شنوی :: در همه

... گردش نیست قوله چنین عاشقی که در مظهری از مظاهر شیدا

... مطلق نتواند گردد زیرا که زمانه درست والله درکا المعدوم قوله شعر

دعوی عشق مطلق مشنو ز پیش آدم   تا آنجا که سر عشقت انسان جلوه دارد

یعنی انسان چنانکه مظهر حسن است مظهر عشق نیز هست اما وجود مطلق که در مظاهر آینه
طالب حسن خود است و با حسن و جمال و کمال خود عشق می بازد قوله هر چه هست
جمال او است پس همه جمیل باشند لازم همه را دوست دارد یعنی چون جمله اشیا
مظاهر وجودند و حسن و کمال لازم وجود است پس جمله خوب باشند اما مظهر
که لطیف است حسن را لطیف می نماید و مظهری که کثیف است کثیف می نماید قوله
و چون در خود دیگری خود را دوست داشته باشد یعنی عارف صاحب نظر جمله
اشیا را دوست دارد از آن جهت که داند که وجود عامست که بصورت
اشیا ظاهر شده است و چون تحقیق نظر کند وجودی را دوست داشته
باشد که هستی او شده است قوله خود عاشق آینه و خود را دوست
ندارد یعنی از روی هستی جدا که شده است قوله زیرا که در هر آینه روی
معشوق و خود را نه بیند لازم او خود را دوست بگیرد المؤمن مرآة المؤمن همین که
این جمله موکد این معنی است که گفته شده است قوله دو دیده بدرست آنکه
هر ذره ز خاکش جامعیت جهان نمای چون در نگرد یعنی چو تصفیه باطن و توقع
محل و کمال تبدل تام توجه بصیرت خود را بنور معرفت بینا گردان ابعد از آن

در هر ذره از ذرات موجودات ایشانی عالم مجلی و مفصل مشاهده توانی کرد
قوله انکه بینی که عاشق در آینهٔ ذات خود در صورت مجنون بیند آن محبوب
باشد که صورت خود در او در آینه بیند یعنی انکه بینی که صاحب دل در آینهٔ قلب خود
نظر کند و جمال با کمال معشوق را مشاهده کند آن معشوق است که جمال خود را
به دیدهٔ خود جلوه میکند اکنون مصنف علیه الرحمه بدین قول دلیل خواهد گفت
قوله زیرا که شهود محب بصر بود و بصر او بمقتضای کنت سمعه و بصره
قوله بی چه عین محبوب است پس هرچه عاشق بیند و داند و گوید و شنود با چه
بیند و داند و گوید و شنود همه عین محبوب آید پس محبوب هم محب و طالب
و مطلوب از روی ظهور همه یکی آمد اما فهم هر کس بدین کار نرسد ای موحد این کلمات
روشن است فافهم قوله هر گدای مرد سلطان کی شود یعنی ممکن هرگز
مقام استغنا حاصل نتواند کردن زیرا که چنانکه استغنا لازم وجود است
فقر لازم ممکن است از جهت انکه ذات ممکن که عبارت از اعیان ثابته است
بالطبع خواهان وجود است قوله پشه آخر سلیمان کی شود یعنی چنانکه واجب
ممکن نمی شود ممکن نیز صورت نمی بندد که واجب شود قوله نه عجب کاریست
لیکن ای گدا چونکه سلطان هست سلطان کی شود یعنی هر وقت که قطع نظر از تعینات

وتشخصات ممکنات کردی اکنون یکی هستی بینی که صورت واجب و ممکن ظاهر
شده است پس از روی هستی ممکن عین واجب شود قوله بو العجب کاریست
پس شاد رهی که این چون عین این بود وآن کی شود این است مؤکد این معنی
است که گفت یعنی کمان مبر که ممکن واجب شود یا واجب ممکن بلکه پرتو وجود
محض حق است که بصورت واجبی و ممکنی ظاهر شده است فهم من فهم ومن
لم یذق لم یعرف معنی هشتم درین لمعه مصنف علیه الرحمه تقسیم تجلیات میکند
میگوید تجلی بر سه قسم اول تجلی ذات قوله محبوب ما در آئینه صورت رخ نماید یا در آئینه
معنی یا ورای صورت و معنی یعنی بر عاشق و معشوق یا در عالم اجسام تجلی کند که
عبارت از عالم ملکوتست یا در عالم ارواح تجلی کند که عبارت از جبروتست
قوله اگر جمال او در نظر محبوب محب در کسوت صورت جلوه دهد محب
از شنود لذت تواند یافت از خط تواند خورد یعنی اگر معشوق حسن و جمال
با کمال خود را در عالم اجسام بر نظر عاشق جلوه دهد عاشق از مشاهده
جمال با کمال معشوق لذت حاصل تواند کرد و بحجت المناسبة بینهما قوله
انما قسم رایت ربی فی احسن صورة ما او بکوید که ثم وجه الله
دیدم خدای خود را در بهترین صورت
جه وجه دارد یعنی هر وقت که معشوق حسی در عالم ملک بر عاشق جلوه کند

سر آنچه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است دیدم رب خود را در بهترین صورت و

معنی آیت را که خدای تعالی فرموده است که هر جا که روی آورید آنجا وجه حق است

ز عاشق در میان نهد چنانکه با مجنون در میان نهاده بود و آورده که مجنون روزی

چند در کوی لیلی معتکف شد هر چه را می دید بوسه می داد شخصی سوال کرد که اگر

لیلی را دوست می داری با غیر لیلی از چه مهر می ورزی معشوق کرد مجنون یاد سوگند

عظیم گفت تا در کوی او گشتم مقیم من ندیدم در میان کوی او خاک اگر بر سر

کنم لیلی بود جمله او بینم خدایم جمله اوست نیست در هر دو جهان بیرون ز دوست

تو نه و معنی الله نور السموات والارض ما او در میان نهد که شعر جان را مبندی

هستی تو نی ندانم چه هر چه هستی تو نی چگونه بود معلوم کند که آنکس که گفت

یاری دارم که جسم و جان صورت اوست چه جسم و چه جان جمله جهان صورت اوست

هر معنی خوب صورت پاکیزه کاندر نظر من آمد آن صورت اوست این جمله

مؤکد این معنی است که گفته بود که جلال او از درون پرده هستی یعنی در عالم ارواح

ماخفی آرد محب را جان از خود بستاند که از و نه اسم ماند و نه رسم یعنی اگر

معشوق با جلالت و عظمت خود را در عالم ارواح بر عاشق تجلی کند چندانکه حسن

معشوق عاشق را از خودی چنان بستاند که عاشق از اسم و رسم خود بی خبر

شود قوله اینجا نه لذت شهود یابد و نه ذوق وجود مساند یعنی در مقام
جذبهٔ عاشق را نه لذت مشاهدهٔ معشوق باشد و نه لذت وجود خویش و هر که درین
مرتبه باشد زبان حال تا آمده این گوید بیت جهان از عشق هر سو که معشوقم
همیگوید بیا با ما دمی بنشین سر او هم نمیدانم قوله اینجا فنای من لم یکن و بقای
من لم یزل با او نماید که طلبت ابن العبث بعد فنائه فکان بلا کون فأنا کنت چگونه
باشد یعنی در قسم دویم که عبارت از عالم ملکوت فنای آنکه نبود یعنی ماهیات
ممکنات و بقای آنکه هرگز نبود که نبود یعنی وجود ممکن نماید که ظاهر شد معشوق برای
آنکس که بقای داد او را بعد از فنایش پس موجود شد که عاشق می بود
از برای آنکه معشوق بود او شد درین مصنف علیه الرحمه فرموده است که
اینجا یعنی در عالم ملکوت عاشق را فنا و فنا و بقا هی بعد الفنا حاصل شود خاطر
این فقیر قبول نمیکند زیرا که در عالم ارواح تجلی اسما و صفاتست و در تجلی اسما و
وصفات فنا و بقا هی بعد الفنا صورت نمی بندد و بلکه فنا و بقای بعد الفنا
مستلزم تجلی ذاتست و تجلی ذات از قسم سیوم است چنانکه مصنف علیه
الرحمه بیان خواهد قوله اگر محبوب حجاب صورت و معنی طلبت جمال برداز
سطوت ذات اینجا با محب همه گوید نظم در شهر بگوی تا تو باشی من

کانسفله بود کار ولایت بدوتن یعنی هر وقت که معشوق پرده اسما و صفات
۱۹
از پیش برگیرد بی توقف با سر فوق ما بوده وز آن جهت آنکه در تجلی ذات
هیچ موجود را وجود نمی ماند زیرا که اگر واحد بوحدت خود ظاهر شود هر گز وجود
عدد ظاهر نشود قول رخت بربند که ادعا نهد آمد سطل نه عیسی مراد از نه اند نشسته
ما زنده عیسی جویی که درخت شطحت یعنی چون شط علم کند یقین که جوی از میان
برخیزد مصنف علیه الرحمه این تمثیل از جهت آن آورد تا معلوم شود که در تجلی ذات
تکرار نیست وجود اشیا نیز متلاشی می شود قول پشه شش سلیمان از باد بنویا
آمد سلیمان فرمود تا خصم را حاضر کن پشه گفت که اگر مرا طاقت مقاومت
خصم بودی بنزیاد هیا مدمی نظم خلق را روی کی نماید او در کدام آینه در آید او
این بیت موکد این معنی است که گفته شد موجودات طاقت ذات تجلی چون ندارند
زند اگر ذات الله تعالی بی پرده اسما و صفات بر عالم تجلی کند عالم چنان
شود که از وی نه نام ماند و نه نشان فهم من فهم و لم یفهم لم یعرف لم یعرف
محبوب آینه محبت و در وی چشم خود جز خود را نه بیند و محب آینه محبوب که
الله در وی اسما و صفات و ظهور و احکام خود بیند یعنی عاشق و معشوق هر دو
مرآت یکدیگراند که المؤمن مرآت المؤمن هر وقت که عاشق در معشوق نظر کند

ظلمت نابود خود را مشاهده میکند و هرگاه که معشوق در عاشق نظر میکند
اسما و صفات و افعال خود را مشاهده می کند چنانکه پیش ازین گفته شد و
وچون اسما و صفات او را عین او یابد یعنی مادام که عاشق در معشوق نظر میکند
ظلمت نابود خود را مشاهده می کند نظر می کند اسما و صفات و افعال خود را
می کند چنانکه پیش ازین گذشته قوله وچه اسما و صفات خود را عین او یابد
یعنی مادام که عاشق در معشوق نظر میکند ظلمت نابود خود را مشاهده می کند
که هستی او شده است اگر سایلی سوال کند که اسما و صفات عین ذات اند
یا غیر ذات جواب گوییم که در مذهب عارفان از وجهی عین ذات اند و از وجهی غیر
ذات از ان وجه عین ذات اند که با ذات حق سبحانه و تعالی موجودی نیست که مغایر
ذات باشد شعر گرچه برخیزد ز آب بحر موج بی کران کثرت اندر موج باشد
لیکن آب بحر نیست و از آن وجه غیر ذات اند که مفهوم شان مختلف است
زیرا که حیات غیر علم است و علم هم غیر ارادت و ارادت نیز غیر قدرت و قدرت
غیر سمع و سمع غیر کلام پس ازین جهت که اسما را عین ذات یابد هستی خود را
عین معشوق یابد قوله لاجرم گوید شهدت نفسک فینا وهی واحدة یعنی مشاهده
کردی حقیقت خود را و حال آنکه حقیقت تو واحد بالذات است قوله حره ذات
مشاهده کرد حقیقت خود را در ما و این حقیقت یکیست
بسیار است فقید
۶۰

اوصاف و اسما (از صفات و اسما) یعنی کثرتست باعتبار آنکه خداوند اوصاف و اسماست قوله
ونحن فیک شهدنا بعد کثرتنا یعنی ما در تو مشاهده کردیم بعد از کثرت ما قوله
باعتبارها الاخری و ذواتنا یعنی حقیقت را که سبب آن حقیقت متحد شد مرا ای
ودای قوله چنین میگوید یعنی گوینده این بیت که شیخ عطارست علیه الرحمه
شعر جام جهان نمای من زوی طرب فزای تست گرچه حقیقت منست نام جهان
نمای تو یعنی عاشق که عبارت از ممکن است یا معشوق که عبارت از واجب است
خطاب می کند که جامی که جهان را می نماید وجه تست و وجه تست که حقیقت منست
قوله گاه این آینهٔ او بود گاه این او آینهٔ ظهور یعنی گاه معشوق آینهٔ عاشق باشد
و گاه عاشق آینهٔ معشوق قوله اگر آینه معشوق بود و عاشق نظر کند اگر در صورت
باطن معانی خود بیند نه شکل ظاهر خود نفس خود را دیده باشد بچشم خود یعنی گاه
در وقتی که معشوق آینه باشد چون عاشق در معشوق نظر کند اگر در روی صورتی
بیند که موافق صورت ظاهر خودش باشد چون نقش خود را دیده باشد
یعنی در تو و خود شخص را دیده باشد در حالتی که هستی او نده باشد قوله اگر صورتی
بیند جسدی غیر خود شکل خود ورای آن چیزی دیگر داند که هست صورت محبوب دیده
باشد بچشم محبوب یعنی اگر عاشق صورتی را مشاهده کند که چشم نباشد اما چشمانی نماید

و در ضمن آن صورت چیزی دیگر داند که بهشت چشم معشوق معشوق در معشوق مشا
کرده باشد قوله اما اگر محب آینه خود نظر کند اگر صورت مقیدست بشکل آینه
حکم او ره باشد کون الماء لون انائه یعنی عاشق اگر آینه باشد چون در خود نظر کند
اگر صورت مانند صورت خود وجودی را دیده باشد که بخودش اضافه کرده
باشند چنانکه شیخ جنید علیه الرحمه فرموده است درحالتی که ازو رسیده اند که
توحید چیست گفت رنگ آب رنگ اناست یعنی وجود در مظاهر رنگ مظاهر میگیرد
قوله اگر خارج از شکل خود بیند بداند که آن مصور نیست که محیط است بهمه صورت
والله من ورائهم محیط یعنی درحالتی که عاشق آینه باشد چون در خود نظر کند اگر صورت
بیند غیر صورت خود وجودی را دیده باشد که منبسط شده است بر ماهیات
ممکنات قوله وچون محب مفلس از عالم صورت قدم فرا نهد همتش محبوب
متعال صفت خواهد شد سر محبوب فرو نیارد که مقید بود بقید شکل و مثال تقیید
عالم و وصال یعنی چون عاشق در عالم صورت و معنی وجمال با کمال معشوق را مشاهده
کند همتش خواهان آن شود که معشوق را بی حجاب صورت و معنی مشاهده
کند و این رویت حاصل نشود الا بفنای عاشق موقوف تجلی ذات است چنانکه
مولانا جلال الدین رومی فرموده است علیه الرحمه بیارم و میدانیم ما

میخوانی ای دوست نمی دانی که فاتحه میخوانم قوله جمله صور از شهود او محو
شود محبوب را بی واسطه صور بینند زیرا که تبین الحق اضمحلال الرسوم یعنی چون عاشق
خواهد که معشوق را ورای صورت و معنی بیند که جمله تعینات و تشخصات از پیش
نظر او محو شوند زیرا که حق ظاهر نمی شود الا آن دم مستهلک شود در رسوم خلقیت
مولف در تنگنای صورت معنی چگونه گنجد در کلبه گدایان سلطان چکار دارد صورت
پرست غافل معنی چه داند آخر کو با جمال جانان پنهان چه کار دارد این دو
بیت موکد این معنی است که گفته شد ظهر من ظهرهم و من لم یذق لم یعرف
[illegible] ظهور دائم صفت محبوب است و خفا و کمون صفت محب یعنی
ظهور ذات معشوق است که عبارت از وجود است و فناء و کمون ذات عاشق که عبارت
از ماهیات ممکنات است قوله چون صورت محبوب در آینه عین محب ظاهر شود یعنی
آینه محب حقایق ممکنات منبسط شود حقایق وجود را برنگ خود ظاهر کند تا اسما
مختلف بر وی صادق آید قوله ولدت امی اباها ان ذا من عجبات و انا طفل
صغیر فی حجر مرضعات واذا با عالم وار صفات اسما خبا که ناظم این بیت
علیه الرحمه بیان کرده است شعر وجود هست پدر عین ثابته مادر جهان
شناس چو فرزند و دایگان اسما اکنون زبان ترجمان حسین ابن

منصور حلاج علیه الرحمه بیان میکند که مادر که عبارت از اعیان ثابته است پدر
خود را که عبارت از پرتو وجود محض است بصورت عالم که عبارت از فرزندست
ظاهر گردانیده این فرزند که عبارت از عالم است که من طفل صغیرم یعنی حادثم
و در بغل دایگان اسماام زیرا که اسم خالق خواهان مخلوق است و اسم رب خواهان
مربوبست و اسم رازق خواهان اسم مرزوق است و قس علی هذا قوله
اینجا منی و مایی پیدا آید توی و اوی آشکارا گردد یعنی چون وجود برظاهر ثابته
ممکنات عبارت از منی و مایی و توی و اوی است قوله ما و ام که حجب را شهود
جمال محبوب در آینه صورت روی نماید لذت و الم صورت بندد و اندوه و شادی
روی نماید خوف و رجا قبض و بسط دامن گیرد یعنی چون عالم کثرت ظاهر شد
عشق و عاشق و معشوق پدید آمدند و عالم ملک و ملکوت و جبروت از یکدیگر
ممتاز شدند هر وقت که عاشق در عالم کثرت مشاهده جمال با کمال معشوق کند
هر آینه لذات مواصلت و الم مفارقت و اندوه نایافت و شادی یافت
و خوف قهر و رجا و لطف و بیم قبض و امید بسط روی نماید زیرا که این جمله صفات
عالم کثرت اند قوله اما چون لباس صورت از سر برکند و در محیط احدیت
غوطه خورد وا او را نه از عذاب خبر بود و نه از نعیم و نه از امید و اندوه و نه بیم

نه خوف شناسند ونه رجا یعنی چون عاشق لباس کثرت بر سر کشیده و در دریای وحدت
غوطه خورد واز عذاب ونعیم واز امید وبیم واز خوف ورجا بی خبر باشد اکنون مصنف
علیه الرحمه برین قول دلیل خواهد گفت قوله چه تعلق خوف ورجا ماضی ومستقبل
بود واو در بحری غرقست که آنجا نه ماضی ونه مستقبل است بل همه حالست
در حال شعر سگی کاندر نمکزار اوفتد گم گردد اندر وی من این دریای پر شور از
نمک کمتری دانم یعنی سگ نجس چون در نمکزار اوفتد بمجاورت نمک نمک می شود و
وچون نمک میگردد از ناپاکی پاک می شود پس هر وقت که سالک در دریای
وحدت غوطه خورد بلا شک از خباثت نفس واز هستی خود خلاص یابد وچون
از هستی خود خلاص یافت هرچه پیش ازین گفته شد همه وی صادق آید قوله
ونیز غایة خوف ورجا از حجاب بود یا از رفع حجاب اینجا از هر دو ایمن است زیرا که
حجاب میان دو موجود فرضی توان کرد اینجا جز یکی نتوان بود واز رفع حجاب هم
باک ندارد چه دفع حجاب کسی را باک بود که بترسد که از تاب حجاب
سوخته گردد ومن هو النار کیف یحترق یا مست راکعه وکنشت یکیست قوله
و اکبر که در آتش است چگونه سوخته شود
شعر اذا طلع الصباح لنجم راح تساوی فیه سکران وصاح یعنی چون معشوق
بی پرده اسما وصفات بر عاشق بی توقف قطع نظر از وجود موهوم خود کرده

و باشد وقتی نابود خود در روز شکر و بسیاری علی التسویه باشد قوله نور د
بسوزد بلکه در و مندرج شود یعنی کار از هر که جون با سر وقت نابود نابود خود و
وی از وصال محبوب محجوم خواهد ماند بلکه وصال آندم حاصل خواهد
زیرا که جون قطع نظر از وجود متوهم خود بکنی و بدیده بصیرت در خود نظر
کنی معشوق را بینی که هستی تو شده است و در نیستی تو خلوة نشین شده
است مثنوی هر کرا این مقام حاصل شد بی توقف بدوست واصل شد
کسی وصل اجزا این داند حمل محض است تا یقین داند قوله بس اصل احدیت
را نه خوف باشد و نه رجا نه نعیم بود و نه عذاب یعنی خوف و رجا و نعیم و عذاب
بر سالک وقتی طاری می شود که سالک در عالم کثرت می باشد اما جون در
دریای وحدت غوطه خورد از این جمله مستغنی می شود جنانکه شیخ عطار
فرموده است بیت کفر و لعنت کو بهشت آید ترا در بزیری ناودانی
بلکت دیت جون درت بکشاده کفر و جه دین دانکه بنود زان سوی در
آن و این قوله با بایزید گفتند کیف اصبحت قال لا صباح عندی و لا مسا
شعر اینجا که منم نه بامداد است و نه شام نه بیم امید است و نه حال و نه مقام قوله
الشایع والمب دلمن ... لا صفة لی معراج جون نیست مرا ذات

صفت کی باشد یعنی سایلی از سلطان العارفین بایزید بسطامی قدس سره
سوال کرد که صباح را چون گذرانیدی گفت که در نعتش صباح و مسا نیست زیرا
که صباح و مسا نسبت بکسی باشد که بصفتی مقید باشد و صفت لازم ذات است چون
و ذات نیست صفت نیز نخواهد بود و ذات از جهت آن نیست که چون قطع نظر
وجود متوهم خود کردم بی توقف باشد فوقه نابود رفتم و ازینجا گفته اند بیت تو ابایزیدی تو
پوستین را باره وار تا کانی دور از وجود خویش هم منهم و من لم یذق لم یعرف
لمعه یازدهم بدانکه بهیچ وجه میان صورت و آینه نه اتحاد و ممکن بود
و نه حلول قوله گوید انکس درین مقام فضول که تجلی نداند او ز حلول کانه
جوابست از سوال مقدر یعنی اگر سایلی سوال کند که اهل تصوف میگویند
که خدای تعالی را در دل می توان دید یا بر سبیل اتحاد خواهد بود یا بر سبیل حلول پس
مصنف علیه الرحمه جواب می گوید که میان صورت و آینه اتحاد و صورت می
شود و نه حلول غایة ما فی الباب آنست که عکس صورت در آینه پیدا می شود
تا حلول و اتحاد در دو صورت شود و در چشم شهود در همه وجود یک
ذات مشهود می تواند بود یعنی قطع نظر از آیت و صورت کرده در علم
حلول و اتحاد متصور نمی شود زیرا که دو ذات می باید که با هم متحد شوند یا یکی

در یکی حال شود در نظر عارفان چونکه ذات صورت نمی بندد که باشد

لهذا که گوینده این بیت گوینده شعر حلول و اتحاد این جا محالست در دو وحدت

دوی عین ضلالست قوله العین واحدة والحکم مختلف وذلك سر الاهل

العلم ینکشف یعنی وجود واحدست اما حکمش بحسب مظاهر و مراتب مختلف است

و کثرت و ترتیب که مر اهل علم را منکشف می شود قوله صاحب کشف کثرت در احکام

بیند نه در ذات واند که تغیر احکام در ذات اثر نکند چه ذات را کمالی است

که قابل فیض و تاثیر نیست یعنی کن بدانکه مومنان در خلقی که از دست کفار مکه بر جهت

بودند از مکه بمدینه هجرت میکردند بعد از آن چون اهل مکه مطیع و منقاد امر و فرمان خدای

تعالی و رسول صلی الله علیه و سلم شدند بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم

فرمود لا هجرة بعد الفتح یعنی چون اهل مکه محکوم شدند شما در مکه جمع باشید

و تفرقه هجر را در خود راه مدهید قوله شعر آینه صورت از سر دور است

که بدیرا صورت از نور است یعنی اگر آینه خواهد که در وی صورت پدید آید جهت

نیست که وی سو کند بلکه می باید که خود را از کدورات صافی کند حاصل کلام

آنست که هر وقت سالک از کدورات خودی خود خلاص یابد الی الله ویرا

حاصل شود و قلب وی تجلیات حق سبحانه و تعالی گردد قوله خود

ازین خلوت خانه بیرون نتواند کرد فأین تذهبون یعنی سالک را سیر الی الله حاصل
۲۴
شده کجا رود زیرا که سر قطره چند است که بدریا واصل شود قوله اما غربت ممکن
نگردد لاسیما بحق خواص امتی یعنی خواص امت رسول صلی الله علیه وسلم قدم در راه
نهند و لحد بلغ و سعی تمام سفر سیر الی الله را قطع کنند بعد از آن ممکن نیست که از مقام
جمع بمقام تفرقه غربت کنند مگر از بهر تکمیل نفوس یا قصه خدا مگر بعد ازین بتفصیل گفته
آید ان شاء الله تعالی قوله اینجا راه رسد قلت عار امد طلب نماند ترقی تمام شود اضا
فات ساقط افتد اشارت مضمحل گردد و حکم من و انی طرح شود وجود را ابتدا
و انتها نیست تا طرف تواند بود یعنی چون سالک را سیر الی الله تمام شود و بمقام
وحدت رسد این جمله که گفته شد طرح شود زیرا که چون قطره بدریا رسید
از صفات قطره چیزی باقی نماند قوله اینجا زبان صاحب خلوت همه این گوید
شعر خلوت من اهوی قلم یک غیرنا و لو کان غیری لم یصح وجودها یعنی
خلوت کرده با آنکه دوست میدارم وصال آنکه محبوب نبود من غیر من و اگر
محبوب من غیر من بودی صحیح نبودی خلوت وجود زیرا که اثنینیت منافی خلوت
قوله بلی بعد از آن اگر سیری بود در بود صفات او بود یعنی عاشق وجود متوهم
خود را الحکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها معشوق باز دهد و خود با فرقتنا بود

خود نبود ازان سالک عبارت ازان وجود خواهد بود که عاشق بخودش
اضافه کرده بود و پس از او در ذات و صفات معشوق خواهد بود و این
سخن بایزید قدس الله سره فی الله گویند فافهم قوله ابو یزید چون این آیت شنید یوم نحشر المتقین
الی الرحمان وفدا نعره زد و گفت من یکون عندنا الی این یحشر و دیگری شنید گفت من
اسم الجبار الی الاسم الرحمان و من القهار الی الرحیم یعنی چون سلطان العا
رفین ابو یزید بسطامی قدس الله سره این آیت را شنید که خدای تعالی
فرموده است که روز حشر ما پرهیزگاران را متقیان را بسوی رحمان وفدا و فد
جمع وافد است و وافد اشتر سوار را گویند سلطان گفت هر که در حضرت
باشد بکجا حشر کرده شود و دیگری بشنید گفت از اسم جلال بسوی اسم
جمال در سوال سلطان العارفین و جواب دیگر سری است بزرگ فهم من فهم
ومن لم یفهم لم یعرف لذة ذوقه محجوب هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت
ازان بروی فرو گذاشت تا محبوب خود را از پس پرده می بیند تا چون
آشنا شود و عشق و سلسله عشق را جنبانید بعد عشق و قوت عشق پرده
ها را یکان یکان فرو کشاید یعنی معشوق از حیث عزت چندین هزار
پرده فرو گذاشت تا عاشق بجد بلیغ و سعی تمام یک یک پرده را از

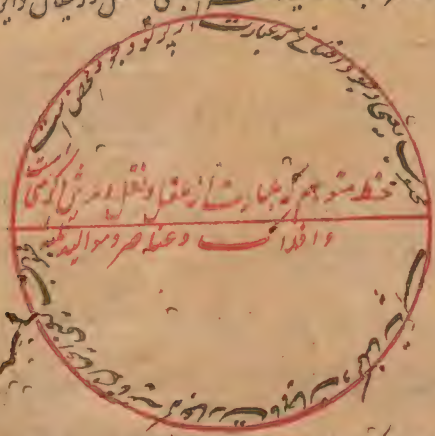
روی معشوق دور کند چنانکه ناظم این دو بیت علیه الرحمه بیان کرده بیت

عشق چندین حجاب ظلمت و نور :: در رخ آویخت و شد بدان مستور :: تا که عاشق بجد و جهد بلیغ کند از روی عشق یک یک دور :: هر چند ناظم نقط عشق آورده است اما مرادش معشوق است قوله لکاه پرتو سبحات غیرت جلال مرهوم را بسوزد و او بجای او نشیند و همگی عاشق شوند چنانکه هر چه گیرد از و برگیرد و هر چه بخشد او دهد بخشیده یعنی چون عاشق بجد و جهد بلیغ پردهای نور و ظلمت را از پیش بردارد و بعد از آن پرتو سبحات وجود متوهم عاشق را محو کند و خود بهستی عاشق شود و بعض عاشقان در میان نهد که هستی تو منم ای موجد بیت

که شنیده است در جهان هرگز :: منعمی را که نعمت او هست نعم :: ما که دیده است عشق در کون :: که بود در سل رسول ام قوله مگر اشارت مصطفی صلی الله علیه و سلم در حقیقت که صلوة بسواک خیر من سبعین صلوة بغیر سواک همچنین چیزی بود یعنی مگر آنچه رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است صلوة بسواک خیر من سبعین صلوة بغیر سواک اشارت چیزی بود که سبحات جلال وجود متوهم عاشق محو کند تا همگی معشوق ماند اکنون مصنف علیه الرحمه معنی این حدیث را بیان خواهد کرد یعنی یک نماز بی تو بهتر از هفتاد نماز با تست زیرا که با توی این هفتاد هزار حجاب موجود خواهد

بود و جون بی تو باشی این هفتاد هزار حجوب کردانند ای موحد از کلام مصنف علیه
الرحمه این معلوم می شود که منش وی کاف ضمیرست نه کاف اصل کلمه قوله گفته اند که
این حجاب ظلمت آدمی هست نورانی جنانکه علم و یقین و احوال مقامات و اخلاق حمیده
و ظلمانی و جنانکه حس و گمان و رسم و عادات و ذمیمه اخلاق ذمیمه پرده های نور
و ظلمت جدا از نجس دریقین و در گمان دانسته اند مصنف علیه الرحمه میگوید که آن
طایفه که گفته اند که پرده های نور و ظلمت صفات آدمیست از یقین نگفته اند بلکه
میان نباشد یعنی جون اسقاط وجود از ماهیات ممکنات کردی جمله اشیا
معدوم اند جون قطع نظر از تعینات و تشخصات ممکنات کردی بجز وجود حق نماند
قوله تو جانی نیک جون آید پدید یعنی از روی ظهور جمله جهان نیک جون
گیرانی نهان یعنی از روی ظهور جون پدید آیی جو نهانی مدام یعنی از حیثیت
احدیت جون نهان گردی پیدای عیان از حیثیت واحدیت هم نهان
و هم عیان و هم هر دوی من حیث الذات والصفات هم نه این نی هم نه آن
هم این و آن یعنی هم نه این هم نه آن از جهت لاتعین هم این و آن از جهت
تعینات ای موحد می دانم که ازین آیت جه فهم کرد که خدای تعالی فرموده است
هو الاول والآخر والظاهر والباطن فهم من فهم و من لم یذق لم یعرف

سیزدهم محب و محبوب را یک دایره فرض کن که آنرا خطی بوهم کنند بر شکل دو کمان ظاهر شود یعنی محبوب که عبارت از وجود عام است و محب که عبارت از اعیان ثابته است هر دو را یک دایره فرض کن و عالم که عبارت از عقل و نفس و عرش و کرسی و افلاک سبعه و عناصر اربعه و موالید ثلثه است خطی فاصل در میان دایره است برین مثال



اگر این خط می باید که هست و نیست وقت مبادله از میان طرح افتد صورت دایره جدا نکه هست یکی نماید سر قاب قوسین پیدا آید یعنی اگر این خط که عبارت از عالم کثرت است که می نماید که هست و در حقیقت نیست هر وقت که در نظر عارف خط متوهم از میان دایره زایل شود عالم وحدت روی نماید سر قلب رسول صلی الله علیه و سلم با حضرت عزت پیدا آید قول می نماید که هست و نیست

جهان: و چون خطی در میان نور و ظلمت • اگر خوانی تو این خطی موهوم ز ما روانی حدوث
از قدوم • یعنی عالم که در میان ظلمت اعیان و نور وجود واقع شده است
هر چند که می نماید که هست اما در واقع نیست اگر تو نیستی و یا بدانی خوش حادث
و قدیم بتوانی کرد قوله هر که این خط جا که هست بخواند یعنی بداند که هیچ جنبه
هیچ ممکن اوست که او هست یعنی هر کرا که الله تعالی توفیق کرداند از لوح
ضمیر خود خط نابود عالم بر خواند یعنی بداند که عالم امریست اعتباری و در حد
ذات خود وجود ندارد پس محقق بداند که از روی هستی همه معشوق است
قوله اما انحصار نیست بباید دانست که اگر خط از میان طرح افتد صورت دایره
جهان شود کرا ولی [illegible] حکم خط زایل نشود اگر چه خط زایل شود اثرش باقی ماند
یعنی [illegible] هر که از سر نابود عالم باخبر باشد عالم کثرت از پیشش چشم
او بکلی مرتفع شود زیرا که عالم نتیجه اسما و صفات الله تعالی است و اسما و صفات
او تعالی شانه ابدی است پس هر چند تغیر و تبدیل در عالم واقع شود اما حکم
و اثرش باقی خواهد بود مثلا هر چند که گل با سر فوته نابود خود می رود
اما آب چون اثر بوی گل باقی می باشد قوله خیال کفر مبر اینجا و بشناس
که هر که در خدا گم شد خدا نیست • یعنی زنهار گمان مبر که هر که بمقام وحدت

بسیار مقام عبودیت خلاص یابد بلکه تو گه عبد از این طوق بندگی که در گردن دارد هرگز خلاص
نخواهد شد و مصنف علیه الرحمه این را از جهت آن آورده است که بعضی ابلهان نا شسته
روی گمان می برند که هر وقت که بنده بخدای تعالی واصل شود خدا شود اکنون بر بطلان
توهمات ایشان دلیل میگوید و میگوید زیرا که هر وحدانیت که از اتحاد دو کانی حاصل آید فردانیتش
نگذارد که گرد سراپرده احدیت گردد یعنی هرچند که جذبهٔ الهی درمی رسد
و سالک را از مقام کثرت بمقام وحدت می رساند اما نقص بندگی که لازم است او را
قطعا از وی منفک نمی شود مثلا اگر مدعی دران باشد که من از دریا ام هیچ عاقل را
با وی نزاع نیست اما اگر گوید که چون به دریا رسیدم دریا خواهم شد این قول از وی قبول
نخواهند کرد زیرا که تعین در وی آید لازم او خواهد بود و آنچه رسول صلی الله علیه
وسلم فرموده است انا من احمد و المؤمنین منی دال است برین معنی زیرا که مصطفی
صلی الله علیه وسلم از دریای وحدت بصحرای ظهور آمد و آنچه خدای تعالی و تقدس
فرموده است الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب دال است بر انکه اسم و رسم
عبدیت هرگز از محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم منفک نخواهد شد اولی آنکه در حق
حمد خلایق مسلم داری قوله شعر و من بعد هذا ما تدق صفاته و ما کتمه احظی لدیه و اجمل
یعنی ماورای این که گفته شد سری هست دقیق که در وصف نمی آید و عبارت

ارکند وی قام ست پوشیدن جبین سر او ... لی واحمل ست لحکم من [illegible] عل

ذلک زجا که مولانا جلال الدین رومی علیه الرحمه بیان کرده ست بیت

نیست جا زا تا کوید این بیا زا ورنه رکو بستی هر جا که کافر آمد تو احدیت از روی

اسمای واحدیت کثرت بود و از روی ذات احدیت عین و هر دو صورت اسم ان

واحد آید بدان ای موحد که در اصطلاح موحدان ذات الله تعالی را از جهت نا

یافت اسما و صفات احدیتش میکویند و از جهت اسقاط اسما و صفات احدیتش

میکویند و از جهت نه اسقاط و اثبات اسما و صفات احدیت جمع میکویند هر وقت

ذات الله اعتبار اسما و صفات میکنیم از جهت اسما و صفات و لوازم آن عالم

کثرت روی می نماید و هر وقت که قطع نظر از اعتبار اسما و صفات میکنیم ذات

حضرت روی می نماید و تجرد و حال انست را اسما و صفات از حضرت واحدیت ست

قوله احد در اسما هم چنان پیدا نیست که واحد در اعداد که اگر واحد نباشد اعیان

اعداد ظاهر نشود و اعداد او را اسم بود یعنی تجلی الله تعالی اشیا را چنان شامل است

که واحد اعداد را که اگر ظهور واحد نباشد هرگز اثنین و ثلاثه و اربعه ظاهر نشود

زیرا که واحد ست که نصف اثنین و ثلث ثلاثه و ربع اربعه ست و قس علی هذا

اگر تجلی حق سبحانه و تعالی اشیا را شامل نباشد اشیا هرگز از کتم عدم بصحرای ظهور نیایند

چنانکه سلطان ولد علیه الرحمه فرموده است شعر خود را نمودی ای احد اندر نفس ۲۹

بی حد و عدد که می بینم ترا گر صد هزار است آن توی قوله واگر واحد باسم خود ظاهر

شود عدد را عین ظاهر نشود یعنی مادام که واحد باسم خود ظاهر شود واحد خواهد بود

معلوم است که هر چند یکی را در یکی ضرب کنی یکی خواهد بود اما چون واحد نسب و اعتبا

اعتبارات پیدا کند اعداد ظاهر شوند مقصود مصنف علیه الرحمه ازین تمثیل آنست که

اگر ذات حق تعالی پرده اسما و صفات ظاهر می شد هرگز از کتم عدم بصحرای ظهور

نمی آمد و چون پس پرده اسما و صفات خود ظاهر شد عالم کثرت روی نمود

هر وقت که قطع نظر از تعینات و تشخصات کردی بجز ذات حق تعالی جمع اسما

و صفات چیزی دیگر نماند قوله شعر گر جمله توی همه جهان چیست :

ور هیچ نیم من این فغان چیست : هم جمله توی هم همه تو : آن چیز که غیر تست

آن چیست : چون هست یقین که نیست جز تو : آوازه این همه کمان چیست : بیت

موکد این معنی است که گفته شد حکایت مشهور که شخصی که خواست در میان جماعتی بخسبد

بخسبد گفت مبادا که چون بیدار شوم خویشتن را گم کنم از بهر علامت کوسی

بر پای بست چون بیدار شد کدو در پای دیگر دید متحیر شد که گفت آیا اگر

او منست پس من کیم چون تامل کرد گفت که معلوم کردم او منست و من ساده

شعر سخن را روی بر صاحب دلانست ... هر انکو نشنود صاحب دل آنست

قوله وحدت او از وحدت تو توان دانست زیرا که تو یکی و او را ندانی مگر بدان یعنی چون از جهت تعین و تشخص خویش از جملهٔ افراد عالم مفردی پس یکتائی از جهت تعین و تشخص خویش از جملهٔ افراد عالم مفردی پس یکتائی تو دالست شعر وفی کل شی له آیة تدل علی انه واحد بیت هر یکی از کثرت عالم که می بینی یکی هست پس ازین وحدت بدان وحدت توان کردن قیاس قوله پس یکی نفس خود را دانسته باشد و نه او در میانه توحید بدین وجه درست می شود و کم کسی داند یعنی هر که می خواهد که اثبات توحید کند می باید که قطع نظر از منی و مائی بکند ای موحد بیت من و تو کرد آدمی را جدا ... بی من و تو ... تو من بدی من تو هر دو ما هم بدیم بی تن جان بیش ازان کین فلک شود گردان قوله بدانکه افراد الاعداد فی الوجود واحد باشد یکی معنی این پیش ازین گفته شد فهم من فهم ومن لم یفهم لم یعرف نیاز ده هم عجب سایهٔ محبوبست هر کجا که رود در پی او رود ای موحد بدانکه مصنف علیه الرحمه درین معنی در بسی مواضع سایه خواهد و مرادش پرتو وجود محض خواهد بود و در بعضی مواضع سایه خواهد گفت و مرادش ممکنات خواهد زیرا که چنانکه وجود اضافی در همه حال تابع وجود محض است ممکنات نیز در همه حال تابع وجود اضافی اند اکنون معلوم

را با آفتاب و عاشق را بسایه از آن تشبیه کرد که چنانکه وجود سایه از آفتاب است
۲۹
وجود عاشق از معشوقست قطعه سایه از آفتاب نوری کی جدا باشد
یعنی همچنانکه سایه ملازم آفتاب عاشق ملازم حضرت حیات بخش معشوقست
بلکه یکزمان از و منفک نیست زیرا که جانش در جان کرده است و این جا گفته اند شعر
جان خود را عزیز میداریم ٭ که ترا جای کرده در جانیم قوله و چون در هیچ او در و د
کج نبود بحکم ان ربی علی صراط مستقیم ای موجد هر چه که خدای تعالی بر بنده
امر کرده است بر بنده واجبست که آن امر بجای آرد اما هر وقت که آن امر موافق
ارادت الله تعالی نباشد بلا شک از بنده صادر نخواهد شد زیرا که بنده محکوم
ارادت است و از حکم ارادت یکسر موی تجاوز نمی تواند کرد پس عاشق متابع ارادت
معشوق خواهد بود و بحکم ارادت کج نخواهد رفت و بر طریق ارادت مستقیم
خواهد بود کما قال الشیخ فی تفسیره یا کبیر ای [illegible] اگر سائلی
سوال کند که گفته اند که یکی امر کند بچیزی که ارادتش نباشد جواب گوییم که بلی
گاه باشد که معشوق با عاشق گوید که سودای عشق ما از سر بدر کن و سر خود گیر
هر چند که بر عاشق امر کند که چنین کن اما خواهان آن نباشد که عاشق یک نفس
از دیدار روی غایب نشود در چنین صورت اگر عاشق فرمان معشوق بر دارد معشوقه

بارادت معشوق پناه آورده قوله فلبث ولظن ان یقتلوا عنه ما وان لم یکن

احوالهم ما الا لکنه ... الى احوال الاسماء ... باسمائهم وحکم وصف الذات بحکم او

یعنی در عالم کاری نیست و حالی که مخلوقات با ظل آفریده شده اند و اگر چه باشد

افعال ایشان نیکو زیرا که احوال ایشان بر طریق اسما جاری می شود و حال آنکه

حکمت وصف ذات حکم اسما را بر ایشان چنین جاری میکند ای موحد بحکم

ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم جمله خلایق محکوم امر خدای

تعالی اند زیرا که ناصیه ایشان در ید قدرت اوست تعالی شانه بحکم ارادت از جهت

اسما مستعاده در ایشان تصرف میکند و بهر جانب که میخواهد می برد و بحکم

تعز من تشاء وتذل من تشاء بعضی را از جهت معز عزیز می گرداند و بعضی را

از جهت اسم مذل ذلیل میکند و بعضی را از جهت اسم هادی راه می نماید و بعضی را

از جهت اسم مضل گمراه میکند و قس علی هذا و هر که این سر را دریافت

بیان حال نفس تعالی آمده گوید شعر قد ذکرت الناس ... حبیبانه وما عقلت

الحالی بعینها قوله از جنید رحمة الله علیه پرسیدند که حال توحید گفت

من از مطربی شنیدم که میگفت قوله وغنی لی منی قلبی وغنیت کما غنی وکنا

حیث ما کانوا وکانوا حیث ما کنا یعنی طایفه می خواستند که از قید خودی خلاص

شوند و بمقام توحید رسند از شیخ جنید رحمة الله علیه سوال کردند که توحید چیست
وی در جواب گفت که از مغنی شنیدم که می‌گفت از بهر من آرزوی دل و من هم نیز
سرود گفتم همچنانکه وی گفت و بودیم آنجا که بودند ایشان و بودند ایشان آنجا که بودیم
از کلام شیخ علیه الرحمه این معلوم می‌شود که هر که میخواهد که از جام توحید جرعه نوش کند
باید که باسم خود نابود خود در رود و با نفس خود چنان قیاس کند که گویا ماهیت وی
هنوز بوجود متصف نشده است و همچنان در کتم عدم بر صرافت خود باقیست تا
امتیاز مشارکت از میان زایل شود قوله حلاج را گفتند که بر چه مذهبی گفت
گفت بر مذهب خدا یعنی ناصیه من بید قدرت اوست بهر جانب که میکشد تابعم خواه
بکعبه برد خواه بکنشت اگر بمقتضای اسم هادی تجلی کند در متابعت نبی صلی الله
علیه و سلم راه جنت در پیش گیرم و اگر بمقتضای اسم مضل تجلی کند در متابعت
ابلیس علیه اللعنه راه جهنم در پیش گیرم و ازینجا گفته اند بیت گر مایه بکافری رساند
زین پس منم و صلیب و زنار ور میل کند بسوی سلمان خود کار منست بیت ا
یار قوله آنکس که هزار عالم از رنگ نگاشت رنگ من و تو کجا بود ای نادانست
یعنی هر چه که در عالم واقع شده است همه نتیجه اسما و صفت متضاده ویست
تعرضانه هر آینه از افعال و اقوال و احوال من و تو مستغنی خواهد قوله

این رنگ همه هوس بود یا نهایت تا اوبی رنگ سست رنگ او با بود نیست یعنی
جون افعال او هر اسمه مبنی بر غرض نیست می باید که طاعت تو مبنی بر غرض نباشد
تا در طریق محبت یک رنگ باشی قوله واگر ناهمواری زمین و کساید کجی بینی
وآن کجی عین راستی بود یعنی اگر استعداد کسی مقتضی آن بود که اسم مضل وی را تربیت
کند معصیت وی طاعت وی خواهد بود زیرا که وی را کاری می باید کردن که
زودتر بجهنم واصل شود نتیجه اسم مضل بظهور آید ای موجد مخلوقاتست برمثال
گوسفندانند و اسما الله تعالی که بانان اما اسم مضل گانه کا بان مطبخ
سلطانست هر گوسفندی را که وی تربیت میکند مقرر است که از بهر کشتن
و آوختن است بعکس اسم هادی قوله چه راستی ابروه در کجیست ابخ راستی
کجی آن ابروها اینست معنی است که گفته شد یعنی اگر کافر و ظالم و فاسق نبودی اسم مضل ظاهر
نمیشد و جون اسم مضل ظهور می طلبد ایشان اطاعتش کردن تا وی ظاهر شد
ای موجد آفاق در حدیث تامل کن که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است ومن
یهدی الله فلا مضل له تامل کن که رسول صلی الله علیه وسلم ومن یضلل الله فلا هادی
له قوله الحقیقت کالکره بر هر جا که انگشت نهی جای وسط او باشد یعنی هر چند که
شریعت نبی صلی الله علیه وسلم اقتضای آن میکند که اسما متضاده را بعضی ببعضی

فضیلت نشند و قرب بعضی بر بعضی پیدا کنند اما در حقیقت عالم وحدت را بر مثال کوی فرض کن که در وی بس نقطه باشد بر هر که نقطه انگشت نهی وسط آن کوی خواهد بود مقصود مصنف علیه الرحمه آنست که در عالم وحدت جمیع اسما عین ذات اند زیرا که آن بدکه در آن حضرت مغایر ذات چیزی دیگر باشد از جهت آنکه در مقام وحدت نسبت و اعتبارات در می گنجد اسم قهار عین اسم لطیف باشد و اسم مضل عین اسم هادی و قس علی هذا بیت قدرش همگی لطیفت و دورش همگی نزدیک این لطف که امروز است تا با چنین یه افتم کجا او فتادم یعنی از محبت دور افتادم زیرا که تحت ما در عالم کثرت بود جذبه الهی در رسید و بعالم وحدتم برد اکنون با سر سخن آدم قوله بدانکه آفتاب محبت از مشرق نبافت محبوب سراپرده سایه خود را آتی ظهور کشید آنگاه محب را گفت نظری بسایه ما کن الم تر کیف الی ربک کیف مد الظل و لو شاء لجعله ساکنا ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا تا آخر و در مقدار او حرانه یعنی مصنف علیه الرحمه در آنچه گفت که محبوب سراپرده سایه خود بصحرای ظهور کشید مراد اش از محبوب عشق بوده است و با خود سهو القلم یا کاتب حادث شده است زیرا که عشق گفته است از وی چنین معلوم می شود یعنی عنایت ازلی از مشرق غیب در رسید و عشق که عبارت از وجود محض است سایه خود را یعنی وجود اضافی را که عبارت از معشوقست بر ماهیات

ممکنات منبسط کردانیده آنگاه با عاشق مسکین خطاب کرد که ای صوفی رب الارباب
تعالی شانه نظر نمیکنی که ظل خود را بر اعیان ممکنات چگونه منبسط کردانیده
است و در ضمن آن ظل جلالت و عظمت و کبریایی وی تعالی شانه مشاهده
نمیکنی قوله کو غافله بگذر خدای را ندیده جز قل کل یعمل شاکلته یعنی سایه شخص و اندازه
قامتش چند بود چندانم قوله عنبار نمیکنی که اگر حرکت شخص باشد سایه متحرک
نشود یعنی گمان نبری که وجود عالم بنفس مستقل است بلکه در همه حال تابع وجود
محض است چنانکه سایه تابع شخص قوله ولو شاء لجعله ساکنا یعنی اگر الله تعالی میخوا
است به نور خود در اعیان ممکنات منبسط نمیکردانید برخلاف قول حکما که ایشان
میگویند که او موجب بالذات است قوله اگر آفتاب احدیت ما از مطلع عزت بتابد
از سایه خود اثر نماند چه سایه همسایه آفتاب شود آفتاب بحکم ثم قبضناه در
برکیرد یعنی وجود محض بی پرده اسما و صفات ظاهر شود از جهت ظهور سایه که
عبارت از عالم است چیزی باقی نماند قوله روی صبح ازلی رتو
خورشید کرفت ۞ نتواند نفسی سایه بران صبح نشست ۞ این
موکد این معنی است که گفته شد قوله عجب کاری هر
جا که آفتاب بتابد سایه نماند و سایه را بی آفتاب خود وجود

اینست یعنی عجب ازین نیست هر وقت که معشوق ظاهر میشود عاشق با فوقه نابود و خود
می رود و عاشق برای وجود معشوق خود وجود نیست قوله هر چیز را او اینست و دا
سایه شخص است و حرکت سایه بحرکت شخص تواند بود یعنی جائیکه هر چیزی
را هستی هست آن هستی عاشق معشوق است و چون همیشه معشوق هست حول
و قوتش هم معشوق خواهد بود بحکم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم قوله
تا جنبش دست هست مادام ❊ سایه متحرک است ناکام ❊ چون سایه ز دست
یافت مایه ❊ پس نیست خود اندر اصل سایه ❊ چیزی که وجود او بخود نیست ❊
هستیش نبودنش ز خود نیست ❊ هستی که بحق قوام دارد ❊ او نیست و لیک
نام دارد ❊ موکد این معنیست که گفته شد قوله شیخ الاسلام گفت هر کاو که
مخلوق با مخلوق قایم کرده دار آن مخلوق مستلاشی شود یعنی عبد الله انصاری علیه
الرحمة فرموده است که چون جذبه الهی در رسد و عبد را از مقام کثرت بمقام وحدت
رساند چون در دریای وحدت غوطه خورد از هستی خود خلاص یابد نقل است که
شخصی از سلطان العارفین ابو یزید قدس سره سوال کرد که سلطان بایزید
را نمی یابم زیرا که در دریای وحدت غوطه خورده بود قوله چون حقیقت
فنای گردد معنی عاریت بود معنی حسنت گفتن من تو اگر منی تو بی لحقیقت پس

حق گو و اگر حقیقت حق کلی بوده بود و ای موحد اگر میخواهی که معنی این کلمات را
بدانی درین رباعی تامل کن شیخ اوحد الدین کرمانی قدس الله سره فرموده است
رباعی من یک جانم که صد هزارست تنم * چه جان و چه تن که جمله خویشتنم * خود را
دگری ساخته‌ام این عجبست * تا یاد کنم آن دگری را که منم نعم من نعم و من لم
یذق الروف ... بالدوام یک استاد پس پرده ظل و خیال چندین صور
مختلف و اشکال متضاد می‌نماید حرکات و سکنات و احکام * تصرفات
همه حکم او و او پس پرده پنهان مصنف درین لمعه بیان توحید افعال میکند
که یکی استاد در پس پرده چندین هزار صور مختلف مستورست و هر یکی
را بنوعی در حرکت می‌آرد قوله چون پرده براندازد ترا معلوم شود که حقیقت
آن صوره افعال صور چیست چون عنایت ازلی در رسد و بصیرت ترا بنور
معرفت بینا گرداند یقین بدانی که عالم بر مثال خیالست و جاعلش الله تعالی
ای موحد اگر خواهی که سلسله افعال مخلوقات بخالق غرضست نه رسانی آن نسبت
مثل اگر جانوری که تیر مجروح شود گوید که هر گاه از من بحوالی رسید و امر مجهول
گردانیدی تیر در جواب خواهد گفت که از کمان بپرس که مرا انداخت کمان خواهد
گفت که از شخص بپرس که مرا در حرکت آورد و شخص خواهد گفت که از دل بپرس که

ابدان بدانست دل خواهد گفت از الله تعالی هر سری که قلب علویست چنانکه صادق ۳۳

القول صلی الله علیه وسلم خبر داده است قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع

الرحمن یقلبه کیف یشاء گوی را گفتم چرا سرگشته گفت این را صاحب

چوگان بگو وسخن افلاطون علیه الرحمة دال است بدین معنی که گفته شد قال الا

ان العالم کرة والارض نقطة والافلاک قسی والحوادث سهام والله هو الرامی فاین

المفر فان الموقول شعر کل الحوادث بدنه فعلی مرود وکمن یحت الا کنفه اذا ما زال

... بعض فلم ... لا تشکل ... یعنی هر آن حرکی که مشاهده میکنی فعل یک

کس است بتنهایی لیکن فاعلش در پس پرده مستور است چون هر دو نظر ایل که دانند

... یعنی غیر فاعل را وما ندیسح اشکال مر ترا واجب شک وگمان ...

... این اشارت میکند که جمیع کاینات سیر او باشد شعر آفتابست حرکتش که

... ودکون ... حس او سایه بان همی یابم و او فاعل پس آن سایه بان این جمله که این

... معنی است که گفته شد ... یعنی با وجود آنکه در حقیقت جو من تعالی شانه

فاعل نیست بی شعور ندارانکه فاعل اوست قوله ... والله خلقکم وما تعملون باثبات

... ودی جبر او قهرا ... معلوم نگاه ... نسبت افتاد فعل او بر ما به هم از آن روی

... گوئند یعنی این آیت راکا هوحقه بدان استندی وآن معنی برایش حکم کردی تا

معلوم کردندی که قدرت فعل و اختیار که بر ما اطلاق میکنند از جهت آنست که
او ما شده است یعنی هر تو او است تعرشانه که هستی ما شده است این موجد
آنکس که نهان بود زما آمده ماست و آنکس که زما بود و شما او شماست پیدا
زیر لحد تشبهی کرد تنزل با آنکه برو نیست تشبهی نشان و که اینست آنکس که رفو
زفنا بود منزه در کسوت فو از پی اظهار عنا شد هر که که شنید است ازین طرفه که
یک کس هم خانه خویش آمد و همخانه خدا شد قوله مفهوم کشتی که از آنکه بجود و جو
بود فعل چگونه بود هم از و آن که جان سجود کند از هم به آفتاب خود کند
یعنی اگر اثبات شد که فاعل جمیع افعال الله تعالی است اما فعل او تعالی است
و در هر مجلسی به یک می نماید در محلی که نیک می نماید خیرش میگویند و در محلی که بد
می نماید شرش میخوانند و قس علی هذا قوله و اید و نفضل بعضها علی بعض
فی الاکل یعنی جمله نباتات از یک آب پدید می شوند و تفضیل میکنیم بعضی ببعضی عند
الاکل مراد مصنف علیه الرحمه ازین تمثیل آنست که تا بگوید که وجود عام بر ماهیات
ممکنات منبسط شد ماهیات ممکنات وجود را برنگ خود ظاهر گردانید چنانکه
پیش ازین تفصیل گفته شد ثم من ثم و من لم یدر ...
معشوق هر لحظه از دریچه صفتی با عاشق روی می نماید مصنف علیه الرحمه بیان میکند

در لطمات معشوق تکرار نیست یعنی اگر معشوق در یکنفس صد بار بر عاشق جلوه کند
هر بار روی بر حسنی بیند که دیگر ندیده باشد و از اینجا گفته‌اند شعر چون رخت را
هر زمان حسن جمالی دگر است ٭ لاجرم با تو مرا هر دم وصالی دیگر است ٭ این جمالی می
باید روی تو ٭ پس ارباب کمالات این کمال دیگر است قوله عین عاشق از پی نور روی
او هر لحظه نوری دیگر یابد هر نفس صفائی دیگر کسب کند یعنی چون هر لحظه حسن معشوق
بر لطیفه عاشق لطیف تر نماید لازم دیده عاشق از دیدار معشوق روشن تر
شود و چون دیده روشن تر شود ادراک حسن معشوق بیشتر کند قوله هر چند که
جمال بیشتر عرضه کند عشق غالب تر آید و هر چند که عشق غالب آید جمال خوب تر نماید و
بیگانگی معشوق از عاشق بیشتر بود یعنی هرچند معشوق جمال بیشتر عرضه کند
بینای عاشق بیشتر می شود و چون بینا را زیادت می شود ادراک حسن معشوق
بیشتر می کند عشق غالب تر می شود و جمال با کمال معشوق خوب تر می نماید بیگانگی عاشق
با معشوق زیاده میشود اکنون مصنف علیه الرحمه دلیل خواهد گفت که و آنجا یگ
ی شود قوله تا عاشق گرد از جفای معشوق در پناه گریزد و از دوگانگی در
نگی آویزد یعنی چون عشق غلبه کند غنای معشوق را بر عاشق نماید
اشق چون غنای معشوق و فقر خویشتن مشاهده کند در میان معشوق

و خود جا نیست نیابد ازین جهت از معشوق بیگانه شود و پناه بعشق گیرد و چون
پناه بعشق گیرد از هستی متوهم منسلخ شود نقل است که سلطان محمود علیه
الرحمه از ایاز سوال کرد که چه سر است که هر چند عشق تو بر من غالب تر می شود
من از تو بیگانه تر می شوم بیت از سر خاطری چو آتش و آب :: داد محمود را ایاز
جواب :: گفت اول زینت بودی :: بنده کی بود با خداوندی :: عشق چون در
دل تو تخم بکاشت :: بنده آن بندگی ز من برداشت :: تو اسیری مرا و منم امیر
قرب چون یابد از امیر اسیر :: وصل تو تا ز راست سر نشوی :: تا بکلی ز خود فنا نشوی
نشوی قوله گفته ظهور انوار بقدر استعداد است و فیض بقدر قابلیت یعنی
طایفه که بدین علم منسوب اند گفته اند که چون قابلیت هست مرد مستعد تجلیات
انوار حق تعالی می شود قوله گر ز خورشید بوم بی بهره است :: از پی ضعف
خود نه از پی او است :: یعنی آن نیست که بوم آفتاب نمی تواند دیدن :: بلکه
دیده خفاش قابلیت دیدن آفتاب ندارد قوله هر چه روی دلت مصفا
تر :: رو تجلی تر و مهیا تر :: یعنی هر چند که صفای تو تمام قابلیت داده است اما
می باید که دلت از ماسوی الله خالی گردانی تا دایم تجلیات حق تو بر تو فایض
باشد و ازینجا گفته اند قوله دل آینه خدا نمایست :: از دل بغیر مبتلا یست ::

قوله این خود هست یعنی این که گفته اند ظهور انوار بقدر استعداد هست
٣٥
و فیض بقدر قابل هست قوله لکن مبتدا یا النعم قبل استحقاقها یعنی ولی گوینده این
گفته است ای آنکه ابتدا نعم وجود علمی کرده هر موجود هست پیش از آنکه مستعد وجود
عینی بودند یعنی بفیض اقدس خود قابلیات موجودات را ظاهر گردانید تا بفیض
مقدس مستعد وجود خارجی شدند قوله بیان میکند که محبوب چون خواهد که
خود را بر عین عاشق جلوه دهد نخست از پرتو جمال خود عین او را نوری عاریت
دهد تا بدان نور آن جمال بیند و از و تمتع گیرد و چون بدان نور از ان شهود
حظ تام بستد باز فروغ روی او عین عاشق را نوری دیگر بخشد تا بدان نور
ملاحظه نوری روشنتر از اول کند یعنی بفیض اقدس قابلیات را منور گردانید
تا بفیض مقدس وجود قبول کردند قوله و علی هذا بر مثال تشنه که آب دریا
خورد هر چند که بیشتر خورد تشنه تر گردد و هر چند یافت بیش طلب بیش یعنی
چون عاشق بفیض مقدس وجود قبول کند متجلی که اسما و صفات نامتناهی
معشوق شود هر چند که حسن و جمال با کمال معشوق را بیشتر بیند بیشتر طالب
شود بر مثال مستسقی که هر چند که آب بیشتر خورد طالب بیشتر شود چنانکه مولا
نا جلال الدین رومی قدس سره گفته است علیه الرحمه نظم عاشقان در عشق آی عشق جوی

سفینهٔ هستی خود بعشق گوی ۞ همچو مستسقی و بعض و آب جوی ۞ هرکه او آب است

او جویای اوی قوله همه چیز را تا نجویی نیابی جز دوست را تا نیابی نجویی

یعنی کاین هر که بجویی خود طالب معشوق شده نه بلکه جذبهٔ معشوق او را طالب خود

گردانیده است قوله تشنهٔ این آب هرگز سیراب نشود چنانکه پیش ازین گفته شد

قوله ما يرجع الطرف عنه عند رؤيته حتى يعود اليه الطرف مشتاقا یعنی نمیگردد نگریستن

چشم ازو در وقت دیدن او تا عود میکند نگریستن چشم بسوی او مشتاق گشته

زیرا که جاذبهٔ حسن معشوق دیدهٔ عاشق را چنان جذب میکند که امکان باز گردیدن

ندارد قوله یحیی معاذ رازی بابایزید نوشت شعر مست ازین عشق آنچنانم که اگر یک

جرعه ازین بیش خورم نیست شوم یعنی از شراب محبت محبوب چنان مستم که اگر یک

جرعه بیشتر می خورم ناچیز می شوم قوله بایزید در جواب بنبشت شعر شربت الحب

کاسا بعد کاس فما نفد الشراب و لا رويت یعنی نوشیدم شراب محبت

کاسی بعد کاسی پس نه شراب کم شد و نه من سیر شدم از شراب قوله شعر

گر در روزی هزار بارت بینم ۞ در آرزوی بار دگر خواهم بود ۞ این بیت موکد

این معنی است که گفته شد قوله ابوبکر وراق گفت لیس بینی و بین ربی

فرق الا انی تقدمت بالعبودیة یعنی شیخ ابوبکر وراق فرموده است که

میان من و رب من فرق نیست الا برین که من پیش گرفته ام بعبودیت قوله گفت
افتقار من و استعداد من جود او هست مصنف علیه الرحمه میگوید از سخن ابو
بکر این معلوم میشود که استعداد من سابق است بر وجود حق زیرا که استعداد
من مقتضی فقر و بی نوایی و بندگی بود تا اغنا و وجود و سلطنت حق هم ظاهر
شود مولانا جلال الدین رومی علیه الرحمه دال است برین معنی بیت غمانم خواجه را
آزاد کردم ؛ منم کاستاد را استاد کردم قوله من آن موم که دعوی من اینست
که من پولاد را پولاد کردم قوله دیگری بشنید گفت ومن اعطا الاحوال مختار جود حسنین
آنچه بود و هنوز و مفاتح الغیب یعنی استعداد تلاکه عطا کرد و حال آنکه مفاتح غیب
پیش اوست تعالی شانه قوله خرقانی انکار سید گفت انا اقل من ربی
بسنتین ای صفتین چنانکه گفته خواهد شد قوله ابوطالب گفت وهو خالق العدم
وهو خالق الوجود یعنی ابو طالب مکی علیه الرحمه سخن شیخ ابوالحسن خرقانی را
بشنید گفت حق تعالی خالق است و حسن مخلوق و او تع شانه قائم بنفس خود است
و بوجود حسن قائم نبود قوله حاصل ان اشارت آنست که حق تع در عالم غیب
علم تجلی باطنی را در حقیقت بنده بصورت استعداد اصلی ظاهر گردانید تا بدان
تجلی وجود عینی قبول کند و بعد از ان بحسب احوال هر دم استعداد دیگری باید و بدان

سبب در تجلیات بی برگشاده می‌شود معنی این کلمات ظاهر است زیرا که درین لمعه

در بیان فیض اقدس و فیض مقدس گذشت فافهم قوله وچون تجلیات

را نهایت نیست و هر تجلیات مستلزم علمی است پس علم را نهایت نباشد لاجرم

قل رب زدنی علما یعنی چون اسما و صفات و افعال حق تعالی بی نهایت خواهد بود

لاجرم پیوسته از خدای تعالی درخواست میکن که الهی بر من زیادت گردان علم را یعنی

معارف گردان بذات و صفات و اسما و افعال خود قوله حاصل این اشارات

آنست که حق تعالی در عالم غیب حکم تجلی باطنی را در حقیقت بنده بصورت استعداد

اصلی ظاهر گردانید تا بدان تجلی وجود عینی قبول کند و بعد از ان بحسب احوال هر دم

استعدادی دیگر می باید و بدان سبب در تجلیات بی نهایت بر وی گشاده شود

معنی این کلمات ظاهر است زیرا که هم درین لمعه در بیان فیض اقدس و فیض مقدس

گفته شد فافهم قوله اصحاب وی پندارند که چون واصل شدند غرض حاصل

شد و بغایت مراد رسیدند و بالیه ترجعون بسنده کنند یعنی طایفه که ایشان

همت عالی ندارند از دریای وحدت بقطره سیراب می‌شوند و می‌پندارند که

بمراد رسیدند و تو نمیدانی که منازل طریق الوصل لا ینقطع ابدالا بدین یعنی همت

عالی دارید و از دریا بقطره راضی مشوید که منازل طریق محبوب و محبّ دور است

ابد الابدین منقطع نمیشود زیراکه عاشق طالب حسن وجمال با کمال معشوق است وحسن
وجمال او تعالی شانه نهایت ندارد پس عاشق سرکردان دایم از طلب حسن معشوق
نخواهد نشست وازینجا کفته شد شعر جون رخت را هر زمان حسن جمالی د
دیکرست :: لاجرم هر دم مرا با تو وصالی دیکرست قوله جون رجوع نه بدانجا بود
که صدور است پس آمدن جه فایده وهد مصنف علیه الرحمه میکوید که جون مرجع عین
مصدر نخواهد بود راه بپایان نخواهد رسید واکر مرجع عین مصدر باشد پس فایده
آمدن جه باشد هر جند بحکم انا لله وانا الیه راجعون جواب می توان داد اما مقصو
مصنف علیه الرحمه آنست که جون عاشق در دریای وحدت غوطه خورد وجودی راکه
بخود اضافت کرده بود بحکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها اسقاط کند وخود باسر
وقت نابود خود رود وبعد از آن وجود با یقین عاشق هرکز از طلب حسن
وجمال با کمال معشوق نخواهد نشست واین طلب را سیر فی الله کویند فافهم
قوله نه دوری از دوری وبی نهایتی این راه بحسن خبر داد که بیت شهدت
را بشهد لحاظ لحظته وحسب لحاظ شاهد غیر مشهد یعنی مشاهده کردم
جمال معشوق ومشاهده نکریستن را نظر کرده ام بودم وکافیست دیدن شاهدی
در نظری غیر آن باشد قوله اکر واصلانرا شوق باعث نباشد بر طلب

اولی واعلی بدان قدر که یافت اقتضا کنند و در مقام قصور ثم دنی و هم الی حضیض
ی الی قصور هم قوله بمانند ثم تبدوا فیها لا یبغون عنها حولا ای موجد از نجا
گفته اند شعر هرکه در جنت دل پیش تو جودی دارد گر کند میل بود و پس قصوری
دارد دیابد که سرّیست بزرگ فهم من فهم و من لم یذق لم یعرف
عاشق با بود نا بود از امیده بود یعنی عاشق که عبارتست از اعیان ثابته است
با بود وجود علمی و نابود وجود خارجی در علم حق تعالی ارمیده بود قوله
زیراکه نغمهٔ قول کن اورا از کتم عدم برانگیخت نغمهٔ قول کن بحکم ارادت الهی او را
از کتم عدم بیدار شد و چون بیدار شد بوجود مقترن شد یعنی از علم بعین آمد
قوله مصراع شورشی اندر نهاد ما فتاد یعنی چون عاشق وجودی خارجی یافت
سودای حسن معشوق در سرش افتاد قوله والاذن تعشق قبل العین احیانا
گاه باشد که گوش بشنیدن صفت بر معشوق عاشق میشود پیش از آنکه چشم
می بیند قوله عشق مستولی گشت سلوک ظاهر و باطن عاشق را بتراوع الی الحب
لمن یهواه قوله برقص و حرکت معنوی در آورد یعنی چون عاشق وجود قبول
کرد و از علم بعین آمد عشق که در مقام عبارتست از محبت ذاتیت بر عاشق غالب
شد و سلوک ظاهر و باطن وی را الحکم ترانه آنکه محب محبوب را زیادت کننده

می باشد بطالب معشوق که داینده قول تا ابد الابد بدین نه آن تو مقتضی شود نه آن
رقص معترض چه مطلوب نامتناهی هست یعنی تا الابد نه از حیثیت ذاتی مقتضی خواهد شد
و نه طلب عاشق در باقی زیراکه چنانکه مطلوب نامتناهی هست طلب و سرگردانی
عاشق نیز نامتناهی خواهد بود قول زمزمهٔ عاشق نه این باشد بیت تا چشم
کشادم نور رخ تو دیدم * تا گوش باز کردم آواز تو شنیدم یعنی چون عاشق
بوجود متقرن شد در هرچه نظر کرد حسن دوست دید و از جمله زبان سخن
او شنید چنانکه شیخ عطار علیه الرحمه فرموده است شعر ای با همه در حضور و
چشم همه کور وی با همه در حدیث و گوش همه کر قول چون عاشق دایم
در رقص و حرکت معنویست اگرچه بصورت ساکن نماید یعنی چون عاشق در جمله
اشیای حسن و جمال معشوق را مشاهده کند و از همه زبان آواز او شنود
لازم در عین و طرب خواهد بود اگرچه بعضی در نیابند قول و تری الجبال تحسبها
جامدة وهی تمر مر السحاب نعتست که ارباب قلوب بعضی در حرکت بودند
و شیخ جنید علیه الرحمه ساکن بود گفتند ای شیخ تو نیز حرکت نمی‌کنی
شیخ این آیت را برخواند و مراد شیخ آن بود که اگرچه ظاهرم ساکن می نماید اما
باطنم در سماعست قول چگونه ساکن تواند بود که هر ذره از ذات کاینات

محرک اوست چه هر ذره کلمه و هر کلمه اسمی و هر اسمی را زبانی را و هر زبانی را قولی
و هر قولی را در تحت سمعی یعنی عاشق چگونه ساکن تواند بود چون هر ذره از افراد
موجودات بحکم من لو کان البحر مدادا لکلمات ربی کلمه است و هر کلمه را زبانی و جمله
زبان بحکم وان من شیء الا یسبح بحمده حمد معشوق میکنند و از اینجا گفته اند مصرع
[illegible] ذرات [illegible] چون نیک نظر کنی قابل و سامع را یکی یابی
چه السماع طیر یطیر الحق الی الحق یعنی اگر تحقیق نظر کنی از وی هستی قایل و سامع
را یکی یابی و از اینجا گفته اند که سماع مرغیست که از حق پرواز میکند بسوی حق
قوله جنید رحمه الله علیه با شبلی عتاب کرد که سر ما در سرداب پنهان
میکنیم تو بر سر منبر آشکارا کردی شبلی گفت انا اقول و انا اسمع وهل فی الدارین
غیری یعنی در حالی که شیخ علیه الرحمه از هستی خود منسلخ شده بود و از زبان
سخنانی صادر می شد که افهام خلایق از ادراک آن قاصر بود شیخ جنید
علیه الرحمه با وی عتاب کرد که این نوع سخنان را میگویی وی در جواب فرمود که
من میگویم و من می شنوم و آیا غیر از من در دو جهان کسی هست که سخنان
شیخ این معلوم می شود که وی از میان رفته بود و حق تعالی بر زبان وی
سخن میگفت بحکم ان الله ینطق علی لسان عمر موحد ا فرماید مقوله

چون پری غالب شود بر آدمی :: گم شود از مرد وصف آدمی :: او ز خود رفته
پری او خود شود :: ترک بی الهام تازی گو شود :: چون پری را این چنین افسون بود
پس خداوندی پری را چون بود :: قوله مگر چنین میگوید شعر هر بوی که از مشک
و قرنفل شنوی :: از دولت آن زلف چو سنبل شنوی :: چون نغمه
بلبل زنی و گل شنوی :: هم گل گوید گرچه ز بلبل شنوی :: این دو بیت همو که
این معنیست که گفته شد [illegible]
عاشق را دلیست منزه از تعین که خیمه قباب عزتست یعنی عاشق عارف را
دلیست منزه که مقید بقید هیچ مخلوق نیست و این چنین دل را بیت المحرم خوانند
زیرا که بر غیر معشوق حرامست که مقام خاص معشوقست ازینجا گفته اند شعر
ای عاشق مهجور کجایی آخر :: دریاب که دل خلوة وصل یارست قوله
[illegible] غیب و شهادت یعنی این چنین دل که تعریف کرده شد واسطه
ست میان ملک و ملکوت نه همه دلی چنانکه خواجه سنایی رحمه الله علیه فرموده است
بیت دل یکی منظریست ربانی خانه دیوار را چه دل خوانی قوله این دل
را همتیست چست که گر بیابد دریا هزار باده کشد :: هنوز همت او
ساغر دگر خواهد :: یعنی این چنین دل را که تعریف کرده شد همتیست که

اگر بیست و... یا هر روز هزار بار در محبت نوشته هنوز محبت او طالب و کوباشد

قوله لا وسع سبعه او متناهی نیست چنگ در عالم نکنجد بلکه جمله عالم در قبضه او ناپدید

بود و سر او در وحدانیت در ساخت فرو اینست او رند بحکم یعنی و سعنی قلب

عبدی المومن ای موحد بیت لا تحزن اسرار الهی دل تست ❊ سرمایه ملک پادشاهی

دل تست ❊ قصه حکم با جم دل چیست ❊ آگاه گرفته تا بماهی دل تست قوله و باری

کاه سلطنت آنجا ساز و گاه با آنجا پرداز د و صل و هجر و قبض و بسط و تمکین و تلوین

همه آنجا ظاهر کرداند ای موحد هر وقت که دل از کدورات غیر حق خالی شود متجلی

جمیع اسما جمع حق تعالی شود و چون متجلی که جمیع اسما شود این جمله که گفته شد

بروی صادق آید قوله فاذا قبض اخفی ما ابدی و اذا بسط اعاد ما اخفی یعنی چون

بنده محبت دنیا را در دل راه میدهد و دربی آنست که دنیا را قبض کند الله تعالی

باسم قابض بروی تجلی میکند هر فرحی که در دل وی ظاهر بود می پوشاند

و اندوه را ظاهر می کند و چون بنده محبت ماسوی الله را از دل بدر میکند

الله تعالی باسم باسط بروی تجلی می کند هر اندوهی که در دل وی ظاهر کرد بنده

بود می پوشاند و فرح را اعاده میکند قوله شعر بی کرحسن در عالم نمیگنجد

عجب دارم که دایم در دل عاشق چگونه جان مان بیازد ای موحد بیت کی باید

دانست زیراکه هر وقت که دل از غیر مخلوق محبوب خالی نشود ملائک جای نگیرد و

مثلا هر وقت که انا از غیر با و خالی میشود نظر دوست با نزول می کند در چنین:

کتاب ارکنوا راهل کیلان و دوست در خاطر این فقیر آمد چون سزاوار این محل

بود در قید این کتابت آورده شد شعر دمن بشنو جان من ای ره که تراوا

ی دل بود دوستی منزل و ماوا خانهٔ دل پاک کن جز غیر محرد و اباا و نمه دوست

ستی دلو جا پا قول بایزید از سبعت دایره دل خود چنین خبر داد که عرش

صد هزار بار عرش و آنچه در وی است در گوشهٔ دل عارف از آن خبر نیابد

یه گفت چگونه خبر یابد که محدث با قدیم با عدم لم یبق راز مصنف

ه الرحمه می گوید که سلطان العارفین ابو یزید البسطامی قدس الله

سره فرموده است که اگر جمله مخلوقات به گوشهٔ دل عارف گذر کند

ف را از آن خبر نباشد شیخ جنید در جواب گفت که دلی که قدیم را گنجانیده باشد

ث را از آن دل اثر نخواهد بود زیراکه بی وجودی در جنب صاحب وجودی.

ابو یزید چون درین نظر در چنین دلی کند که محدث را حضور و اثر

قدیم بیند لاجرم سبحانی گوید یعنی چون سلطان العارفین در چنین

صه کند که از خود و جمله مخلوقات خالی باشد لاجرم بی خود از خود سبحانی.

گذر نیابدم

شنود وازینجا کفته اند شعر اینه زخود جو خود را پر دید گرد آنکه ابان
نکوید جکند قوله یکی از یخ کوزه ساخت و پر آب کرد و جون آفتاب بتافت
کوزه آب یافت لیس فی الدار غیره دیّار یعنی حق سبحانه ونعم از جهت
اسما وصفات خود پرتو خود را بصورت عالم ظاهر کردانیده بعد ازان
قطع نظر از نسب واعتبارات عالم کرد بجز هستی جود حق تعالی شانه جیز
دیکر نیافت کفت درد ار غیر ما دیار قال شیخ ان هذا الوجود الواحد الظاهر
علی الممکنات بقا الوجود حق الا نسب واعتبارات حیثا هو موحید همو وانه
ساقی وحریف ومی ومیخانه همو یعنی قطع نظر از تعینات وتشخصات عالم کرده
روی هستی همه اوست نعم شانه قوله عجب کاری ووسعنی قلب عبدی المؤمن
والقلب اصبعین من اصابع الرحمن ای موحد عجب مدار که او در دل باشد ودل در قبضه
رحمن زیراکه هر کاه که صاحب حال در آینه نظر می کند واو در آینه پیدا می آید و
در دست اوست رباعی او در دل ودل در قبضه او مکر بزبانی تر جهن بیانی
معنی رفته است رباعی کرچه در زلفت جای دلم ودرمیان دل جون
تا بدانی که از لطافت خویش هم تو در زلف خویشتنی این دو بیت
مؤکد این معنی است که کفته شد هیچ همه در بند خود بی پروای غیرها

یعنی دایم با خود عشق بازی میکند زیرا که غیر او تمیشانه و جود ندارد قوله و در
خود نگنجد یکایکی جز در یکانکی قرار نگیرد و در وحدانیت جز وحدانیت آرام نیابد
این وصف حقیقت دل معلوم کند و کم کسی فهم کند یعنی احد جز در وحدانیت نگنجد
زیرا که ظرف در هم از دریا می باشد تکمان جز که حق همه را در وی ننماید
توان کرد از عالم خلق است که اگر از عالم بود اثرش باقی نمی بود چنانکه پیش ازین
گفته شد فافهم قوله صاحب دلی که از مناجات خود چنین خبر داد یعنی شیخ
شبلی علیه الرحمه رباعی گفتم که کرای تو بدین زیبایی گفتا خود را که خود منم یکتایی
هم عشقم هم عاشق و هم معشوقم هم آینه هم جمال و هم بینایی ای موحد اگر
میخواهی که از سر توحید با خبر باشی درین رباعی تامل کن تا از غم بر خوردار شوی
فهم من فهم و لم یفهم من لم یفهم قوله بود ز هم عشوهٔ سلطنت و
استغنا معشوق دارد و مذلت و افتقار عاشق یعنی عشق که عبارت از وجود
محض است سلطنت و استغنا لازم معشوق گردانید که عبارت از اعیان
ثابته است قوله عاشق مذلت از عزت عشق کشد نه از عزت معشوق چه بسیار
باشد که معشوق بنده بود یعنی چون عنایت ازلی رعنایی معشوق داده و فقر را
بعاشق پس عاشق محکوم معشوق از جهت آن اغناست نه از جهت معشوقی

زیراکه گاه می باشد که خواجه را با غلام تعلق خاطر پیدا می شود و محکوم و
منقاد وی میگردد چنانکه سلطان محمود از آن ایاز قوله وعلی کل حال
غنا صفة معشوق آید و فقر صفت عاشق یعنی در همه حال خواه مجاز و خواه حقیقت
غنا صفت معشوق هست و فقر صفت عاشق چنانکه گفته شد قوله
پس عاشق فقیری بود که محتاج الی کل شیء ولا یحتاج الیه شیء او بهمه اشیا
(محتاج بسوی هر چیز را — نیست محتاج بسوی او چیزی)
محتاج و هیچ چیز باو محتاج نه اکنون مصنف بر صحت قول خود دلیل خواهد
گفت قوله اما آنکه او بهمه اشیا محتاج بود آنست که نظر محقق بر حقیقت
اشیا آید در هر چه نظر کند رخ او بیند بموجود تواند بود و عاشق در حالت
تجرید و مقام توحید خلعت هستی و توابع آنکه نزد او امانت بود و حکم
ان تؤدوا الامانات الی اهلها بمعشوق بازگذاشته هست و او با خرقه
نابود خود بازرفته و بجو نکب مع الله کمو فی الازل حال او آمده و در چنین
حال هیچ چیز بدو محتاج نتواند بود چون مصنف علیه الرحمه اول گفت بر آنکه فقیر
بهمه اشیا محتاج هست و هیچ چیز بفقیر محتاج نیست اکنون خواهد گفت که
در فقیر نیز مقام هست که فقیر نیز بهیچ چیز محتاج نبود چنانکه الفقیر لا یحتاج
الی الله زیراکه احتیاج صفت موجود باشد و فقیر چون در بحر نیستی غوطه خورد
(بسوی خدای تعالی)

۲۴
احتیا

احتیاجش برسد و چون احتیاجش نماند فقرش تمام شد اذا تم الفقر فهو الله

زیرا که الشئ اذا جاوز حده انعکس ضده و الله سبحانه و تعالی در هیچ چیز بهیچ

چیز محتاج نیست شعر هیچ باشی چو جفت فردی تو همه باشی چو هیچ

گردی تو یعنی چون بعالم وحدت رسی هیچ باشی اما از روی صورت همه باشی

ولی از راه معنی پس رتبت فقیر که لا یحتاج الی الله تعالی عالی تر آمد از منزلت

فقیری که یحتاج الی کل شئ و لا یحتاج الیه شئ چه انکه محتاج بهمه اشیا مطلوب

را پس پرده اشیا می‌یابد و انکه در خلوت خانه بود و نابود نایافت و نا

یافت یافت فهو کما قال الجنید رحمه الله علیه الفقر لا یفتقر الی نفسه و الی ربه

یعنی رتبت فقری که بهیچ چیز محتاج نباشد عالی تر آمد از رتبت فقری که بهیچ چیز

محتاج باشد زیرا که کمال فقر در آنست که از فقیر اثر باقی نماند پس مادام که فقیر

محتاج باشد اثرش باقی خواهد بود موجب احتیاج او است ای فقیر خلاصه

سخن این است که گفته می‌شود هر وقت که ماهیت را بجود اضافت میکنی

محتاج بحق می‌شوی زیرا که ماهیت طالب وجود است و وجود مضاف

از حق سبحانه و تعالی و اگر بحقیقت نظر کنی یقین می‌شود که ماهیت

نتیجه فقر مضمن دخلی حق نعم است تا سبب ظهور اسما و صفات و افعال

او نعمت شد نه شود زیرا که چون این حال معلوم کردی از مقام که احتیاج بر توقی
میکند نقل است که یک روز محمود پای ایاز را می بوسید و ایاز بسوی
سلطان نظر نمی کرد امرا گفتند ای ایاز حق نعمت سلطان بجای آر
ایاز در جواب فرمود حق نعمت سلطان را بجای آوردم اما شما نمی دانید
یعنی من از میان رفته ام سلطان با خود عشق با زی میکند قوله در ین
حال که فقیر از سر خود برخواست و با عدم برخوبیا خت اگر بچشم خود نظر
بجمال دوست کند عکس ظلمت نابود خودش در نظر آید خود را بیند
برقع الفقر سواد الوجه فی الدارین بروی افکنده نه در سرای وجود خود نوری
بیند که بدان سفید روی گردد و نه در سرای عدم ظهوری که از سیه
روی خلاص یابد یعنی در حالتی که فقیر از هستی خود خلاص یابد و با وطن
اصلی خود که عبارت از وطن عدم است رجوع کند اگر خواهد که خود را که
مشاهده جمال با کمال محبوب کند ظلمت نابود خودش در نظر آید
و آفت بینش خود را مشاهده کند و از ینجا گفته اند بیت گر نه فقر از خویشتن
بیگانه گیست بس سواد الوجه فی الدارین چیست قوله کاد الفقر
ان یکون کفرا یعنی فقر نزدیکست که بکفر انجامد زیرا که فقر عبارتست از عدم صرفست

پس هر وقت که فقیر محو شود بحکم اذا جاوز الشی حده انعکس ضده قایم مقامش
حسین شود و چون قایم مقام باطل حق شود هر آینه دعوی الوهیت ظاهر
شود مانند سبحانی و انا الحق و غیرهما گفته شود ای موحد از جهت انکه اینها
فی ابتدای دعوی الوهیت است هر آینه در شریعت بکفر و الحاد اما در حقیقت
عین ایمانست زیراکه در حقیقت محقق است که غیر حق وجود ندارد پس بی
وجودی را کار رسد که انا الحق گوید شعر انا الحق کشف اسرار است مطلق
جز از حق کیست تا گوید انا الحق جز از حق نیست دیگر هستی الحق هو الحق گو
تو و خواهی انا الحق نام منصور میگوید انا الحق المبین بشنو از بام که آن گوهر
از منصور نیست قوله در مذهب ما سواد اعظم آنست که بلباس فقر در
پوشد یعنی در مذهب عارفان سواد اعظم عبارت از عالم هستی است و اینجا
گفته علیکم بالسواد الاعظم یعنی بر شما باد که فنای تام حاصل کنید تا از غم دنیا
و آخرت ایمن شوید و بمحبوب حقیقی واصل شوید چنانکه شیخ عطار علیه الرحمه
فرموده است شعر فانی محض گرد تا براهی در راه نزدیک خویشتن دیدم
قوله تو اگر غالب در غایت قرب بعید است و درویش در غایت بعید
قریب شعر حتی عشقت لی الولا الصب ما غبا ولو بالغوهت ولب

یعنی هرگاه که بوزد باد محبت در هم شکند غبارها و اگر بر فقیر وزد ترتیب کند

دیرا قوله دانی که چه می گوید اگر توانگری و درویشی قصه عالم عشق کند

توانگر
مثل دردوست و اغنی افروخته بود و دردوست درویش هیزم نیم سوخته

شیمی که از آن عالم بوزد چراغ توانگر بنشاند و هیزم درویش را فروزد

فروغ برد دلشکستگان این حیدان کوی معانی این کلمات ظاهر است

نعم من فهم ومن لم یذق لم یعرف الخ عاشق باید که بی غرض با

دوست صحبت دارد و خواست از میان بردارد و کار با مراد او گذارد

و ترک طلب گیرد و چه طلب او مقتدر راه او است مصنف علیه الرحمه میگوید که

عاشق می باید که ترک اختیار کند و کار با ارادت معشوق گذارد چنانکه گفته اند

قوله اختیاری نیست ما را گر تو میگویی که هست ما بدست دوست دادیم

اختیاری خویش را اکنون برفت از قول خود دلیل خواهد گفت قوله

زیرا که هر که مطلوب که پس از طلب یافت شود بقدر حوصله طالب باشد

فی الجمله ترک طالب مراد خود گیرد و هر چه در عالم واقع می شود مراد خود داند

تا آسوده و شادمان باند یعنی هر چند بحکم من طلب شیئا وجد وجد

سعی و کوشش می کند و می باید که داند سعی و کوشش بحول و قوت

عاشق

عاشق می باید که بحکم لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم قوت
مجازی خود با معشوق حقیقی گذارد تا جذبهٔ معشوقی بحکم جذبة من جذبات الحق
توازی عمل الثقلین وی را بمطلوب رساند مثلا اگر موری طالب جمال کعبه
باشد اگر خواهد که بقدم خود راه کعبه را قطع کند سعی بی سعیش باید کرد
اما چون ببال کبوتری در آویزد رود باشد که بجمال کعبه واصل شود قطعه
بیت تا ترک مراد خود نگیری صد بار یکبار مراد در کنارت ناید
این دو بیت موکد این معنی است که گفته قوله واگر واقع نا مرضی باشد
در دفع تغیر چندانکه تواند جهد کند شاید که واقع بغیر آن بود که مجبو
خواسته بود یعنی هر وقت که عاشق در مقامی باشد که هر چه در عالم واقع
شود مراد خود انگارد اما اگر چیزی ناپسندیده واقع شود تا ممکن است
بدفع آن چیز مشغول باید شد شاید که چیزی باشد که معشوق بآن راضی
نباشد بحکم ولا یرضی لعباده الکفر مصنف علیه الرحمه درین محل خواست
گفته است و مرادش رضا بوده است و یا خود رضا گفته است سهو القلم
از کاتب واقع شده است زیرا که نشاید که بی ارادت او تعالی شانه
چیزی واقع شود فافهم قوله اگر محب مکاشف باشد چنانکه در

هر صورتی که روی دوست عیان بیند باید که در نامرضی اگرچه وجه اوست رضا ندهد
وجه وجه او در نامرضی آنست که رضای نیست ولا یرضی لعباده الکفر یعنی عاشق
که بصیرت او بنور معرفت بینا باشد اگر در جمله اشیا وجه معشوق را مشاهده
کند باید که در نامرضی مشاهده نکند زیرا که در نامرضی راضی نیست مثلا اگر
سلطان با غلام گوید هر وقت که مرا غضب مستولی می شود جامه سرخ
می پوشم هر که دران حالت نزد من می آید هلاک میکنم اگر غلام دران
حالت نزد سلطان شود هر آینه در هلاک خود کوشیده باشد ای
موحد عارف کیست که در جمله لباس سلطان را مشاهده کرد چنانکه شیخ
عطار علیه الرحمه فرموده است بیت مرد می باید که باشد شه شناس
تا شناسد شاه را در هر لباس اما اگر داند هر لباسی چه اقتضا میکند
او را عارف کامل مکمل توان گفت مثلا اگر سلطان باشد که روز جامه
شاهی پوشیده بر تخت سلطنت نشیند و شب در لباس شب
روان ظاهر شود و شخصی باشد که او را در هر دو لباس شناسد و شب
وی را سلطان خواند و در روز بعکس بلانک در هلاک خود کوشیده
باشد زیرا که هر چند سلطان عارف بود اما بمقامات سلطان عارف

نباشد

نباشد اما عارف کامل و مکمل کسی است که در جمله لباس مظاهر آشنا

داند که هر مقامی را مقالیست قوله مجلی که حق را الحق بیند و عالم را حق

بیند بر منکرات انکار کند لحق حق برای حق و محبتش قاطع بود در هر چه

شرعا حرامست وجه حق بیند لازم ازان اجتناب نماید بلکه دران طبعا عشقش

نبود چنانکه گفته شد اگر سائلی سوال کند که آنکه بهتر مخلوقات بود

صلی الله علیه وسلم هوسته میگفت که رضیت بقضاء الله چون شاید

ما بقضاء راضی نباشیم جواب گوییم که بقضاء الله تعالی راضیم اما تمام

بمقتضی راضی نباشیم زیرا که آن چیز که واقع می‌شود مقتضی است نه قضا

شعر تو قضا را جدا از مقتضی بدان تا اشکالات دفع گردد در زمان

واگر سائلی سوال کند که نشاید که شخصی در مقام رضا باشد و اگر مکروهی

که با وی رسد بنالد جواب گوییم مانند مریضی که خویشتن را

تسلیم طبیب گردانیده باشد که از شربتی یا جراحتی بنالد آن ناله

موجب نقصان رضا نباشد زیرا که او از طبیب فعل طبیب راضیست

اما ناله او از سر درد می آید نه از عدم رضا دادن بفعل طبیب فافهم

قوله اینجا شبهتی زحمت دهد مصنف علیه الرحمه میگوید که درین مقام شبهتی

روی می نماید و سبب اینست که اکنون بیان خواهد کردن قوله که
چون او محکوم تجلی است و تجلی همه اشیا را شامل است تجلی را از نظر
خود چگونه دفع تواند کردن جواب گوییم که تجلی بدو نوع است تجلی ذات
و تجلی اسما و صفات و تجلی قهری را تجلی لطف دفع کند و هرچه نا مشروع باشد
نشان قهر و جلال بیند و هرچه مرضی باشد نشان لطف و جمال اینجا گوید اعوذ
بک برضاک من سخطک یعنی در تجلی اسما و صفات گوید الهی از
خشم تو برضای تو پناه میگیرم قوله در تجلی ذات اعوذ بک
منک یعنی در تجلی ذات گوید الهی از تو بتو پناه میگیرم قوله کز تو بتو
در نگریزم چکنم پس که دوم قصه بدبخت که وهم این دو بیت مؤکد این معنی
است که گفته شد نعم من فهم معنی لم یذق لم یعرف للمحبت و یکم شرط عاشق آنست که
هرچه دوست دارد او نیز دوست دارد اگرچه خود بمراد و فراق
بود یعنی شرط عاشق آنست که مراد خود رنده کانی نکند بلکه در همه حال
تابع مراد معشوق باشد اگر معشوق خود را بروی عرض کند روی
ناظر جمال باکمال معشوق شود و اگر جمال را از نظر وی پوشیده
دارد دهی و یران شاید اسپید عای و یدار کردن مبادا که جواب

لن ترانی شنو چنانکه شیخ عطار علیه الرحمه فرموده است بیت نویم آرنی و
زاد میگویم ازینم لن ترانی بلکه دل بر قرار نهد ارادت معشوق بر اقتضای
خواهد کرد قوله غالب محبوب فراق و بعد محب خواهد تا از جفای او پناه
بتوحید برد یعنی غالب معشوق با عاشق این از جهت آن میکند که میخواهد که
تخته هستی عاشق را بمنجنیق بلای عشق درهم شکند تا عاشق از جفای
معشوق پناه بعالم وحدت برد قوله الفرار سوط یسوق اهل الی الله اشارت
بجنبش جری تواند بود یعنی آنچه گفته شد که آتش تازیانه ایست که می راند
اهل الله را بسوی الله و ایست بدین معنی که معشوق با عاشق جفا از جهت از جهت
آن میکند که تا عاشق از جفای معشوق عاجز آید شود و پناه بعالم وحدت
برد و از هستی متوهم خود نیست شود قوله پس محب را بعد دوست
باید داشت و فراق نیز در داد یعنی باید که عاشق بعد و فراق را
جهت م دوست دارد از آنکه مراد معشوق است قوله ارید وصاله و یرید
هجری فاترک ما ارید لما یرید یعنی میخواهم وصال معشوق را و
میخواهد هجران مرا پس ترک کنم آنچه من خواهم برای آنچه معشوق میخواهد
قوله اما فراق را بعینه دوست ندارد بل از آن روی که محبوب محبوبست یعنی

عاشق فراق معشوق را بعینه دوست ندارد بلکه از آن جهت دارد که مراد
معشوق است وقال ان الفعل المحبوب محبوب یعنی هر آنچه محبوب میکند
محبوب است نظم محب مسکین چه کند جز آنکه گوید بیت خوا
خواهی بفراق کوش خواهی بوصال * من فارغم از هر دو مرا تو
تو بس یعنی عاشق هیچ نکند چنانکه با معشوق گوید حکم و فرمان تراست
اگر بفراق میکشی و اگر بوصال زنده میکنی که من دست از دامان تو باز
نمیدارم نظم بلکه باید که فراق را دوست تر دارد از وصال و بعد پیش
خوشتر از قرب بود و هجر پیش سودمندتر از وصال یعنی هجر را از آن جهت
دوست تر دارد که مراد معشوق است نه بالذات زیرا که محالست عاشق فراق را
بالذات از وصال دوست تر دارد از جهت آنکه بالطبع خواهان وصال معشوق
آهن نتواند که تابع مقناطیس نشود اکنون مصنف علیه الرحمة بدین قول که
عاشق باید که فراق را دوست تر دارد دلیل خواهد گفت نظم از وصال تر
زیرا که در قرب وصال بصفت مراد خود است و در بعد که
فراق بصفت مراد محبوب نظم هجری که بود مراد محبوب
از وصل هزار بار خوشتر * وانی فی الوصال عبید نفسی و فی

الهجر

اجب الی من شغلی حالی

الهجران مولی للمولی :: وشغلی بالحبیب بکل وجه یعنی ارادهٔ خواست
از سوال مقدر تقدیر سوال :: چنین است بعدمی که مراد محبوبیت از وصل
و اخوشتر است جواب میکوید از برای انکه در حال وصال بنده بنفس
خودم و در هجران آن بنده معشوق و مشغول بودن من بمعشوق بهر
حالی که هست دوست تر است مرا بودن من بحال من قوله اگر محبی بوده
محبوب صفت او شده باشد اگر بعد دوست دارد محبوب دوست داشته
باشد واین غایت قرب باشد در عین بعد و فهم هر کسی اینجا نرسد یعنی
اگر محبی باشد که از جهت نوافل آن از معشوق بتشریف خلعت خلت بحکم
لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه
وبصره و یده و لسانه مشرف گردیده باشد هر آینه جمله صفات
وی معشوق خواهد بود پس در چنین دوری دایم در وصال معشوق
خواهد بود و اگر همه کس در نیابند و مصنف علیه الرحمه در ربیع
بند خود در مناقب رسول صلی الله علیه وسلم این معنی بیان کرده
چنانکه فرموده است شعر آن ذات که حق بود صفاتش
او را بنگر چه باشد اسما :: در خویش رسول پس چه بیند :: .

احسن جمال زینها اقوال بدانکه موجب بعد اوصاف محب هست و او
صاف عین محبوب یعنی هرچند سبب دوری عاشق عین معشوق هست
چنانکه دانستی و هرکه این سر را دریافت هرگز از معشوق دور نخواهد
بود قوله پس اعوذ بک منک میگویی الهی از تو بتو پناه میگیرم زیرا
هرچند از تو دور می شوم اما در چنین دوری هم بتو نزدیک می شوم از
تا بدانی شعر دامنش چون بدست بگرفتم ٭ دست او اندر آستین دیدم
چگونه باشد یعنی تا معلوم کنی از جمله اوصاف عاشق یکی قدرتیست پس بحکم
گفته بقدرت وی دامان وی کرم و برا بگرفتم قوله پس لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسک یعنی چون این اسرار دریافتی پس گویی
الهی من احصای ثنای تو نتوانم کرد توی چنانکه ثنا کرده بر نفس خود
یعنی تو که بحکم گفته است گویای من شده و از من ثنای خود می شنوی
ای موحد شعر هست این اسرار از جای دگر ٭ سر این را کی شناسد کور و کر
کور را خود از رخ زیبا چه سود ٭ کر چه داند تا چه بانگ آید ز دود
من لم یذق لم یعرف قوله دویم عشق چون آتشیست که
چون در دل افتد هرچه در دل یابد بسوزاند همه را تا حدی که صورت

معشوق

معشوق نیز از دل محو کند یعنی عشق را که عبارت از وجود محض است تحقیقست که آتش
آتش را محبت ذاتی گویند هر وقت که در دل افتد هر چه در آن دل باشد جمله بسوزد
تا حدی که صورت معشوق نیز محو کند قوله مجنون درین سوزش بود گفتند لیلی
آمد گفت من خود لیلی ام و سر بگریبان فراغت فرو برد یعنی چون این آتش در
دل مجنون افتاد هر چه غیر لیلی بود همه را بسوخت مجنون چون در خود نظر کرد غیر
لیلی را ندید گفت من خود لیلی ام و سر بگریبان فراغت فرو برد و از جست و
جوی لیلی فارغ شد قوله لیلی گفت که سر بردار که منم محبوب تو مطلوب
آخر که از که حی مانی باز گفت الیک عنی فان حبک شغلنی عنک یعنی دور شو
از من بدرستی که حب تو مرا مشغول کرد و ابستد از تو قوله آن شد که
بدید آدمی بودم از عشق تو رسوای تو ام نیست گزیری این مؤکد این معنی است که
گفته شد قوله دعای رسول صلی الله علیه وسلم ازین مقام چنین
خبر داد که اللهم اجعل حبک احب الی من سمعی وبصری مصنف علیه الرحمة می گوید
آنچه رسول صلی الله علیه وسلم از خدای استدعا کرده است که الهی بگردان
دوستی خود را دوستتر نزد من از سمع و بصر من دلالت بر آن که مجنون را آنه
غلبه عشق لیلی بود است اگر با لیلی سوال کند که سبب ولالت این دعا

قال مجنون حیث جوب کو بیم که محقق رسول صلی الله علیه وسلم حبیب الله است
والحکم فاذا احببته کنت سمعه وبصره سمع وبصر وی الله تعالی خواهد بود
پس هر وقت که وی از خدای تعالی درخواست کند که مرا پروای سمع وبصر خود
نباشد یعنی میخواهم که از غلبهٔ محبت تو مرا پروای تو نباشد فافهم
گفت ای آنکه بینای و شنوای من تویی شعر خواهم که جان کنی بعشقم مشغول
کز عشق تو هم با تو نپردازم پیش این بیت مؤکد این معنی است که گفته شد
قوله ونظر با ناز کنی اشارت فنیهم با تو نماید که محبوب مغلوب عشق
چگونه گردد اگر نظر میمنش با ناز کنی معنی فنیهم با تو نماید که حالات عاشق
را در عدالت عشق دست می دهد معشوق را هم نیز دست میدهد شعر
لیلی بودم ولیکن اکنون مجنون ترم از هزار مجنون ذوق من فهم ومن لم یذق
لم یعرف مصنف علیه الرحمه این کلمات را بفهم و دون خوانی کرد یعنی اگر عشق
راه عشق را ذوق کلمات عشق نباشد معذور است چنانکه بزرگ گفت مثنوی
باده ارم که فکرت بدو زی گفت با یک محقق روزی که بود پس مجامعت
نیکو گفت آری ولیکن از کون سو قوله حیکی شرح این رموز آنست که
عشق لخت روی هر یک را بیکدیگر کرده اند آنکه بلباس کثرت از هر دو به

کند

کشد و هر دو را یک خود که یکانکی صرفست بردارد یعنی چنانکی شیخ این اشارت
افت که عشق که عبارت از وجود محض است از جهت ظهور اسما و صفات
خود خود را در مظاهر عاشق و معشوق بجود نماید و چون در خود نظر کند خود را
در مظاهر عاشق و معشوق قسمت و کثرت موسوم یابد باز تجلی ذات
از رسم عاشق و معشوق محو کرداند تا بجز وحدت صرف دکر هیچ نماند
ای موحد شعر محو کردد عاشق و معشوق که عشق از رخ خود بر کوفت نقاب
اول او جهان عشق است بلکه خود او نمایش است سراب فرد
این همه رنکهای پر نیرنک خم وحدت کند همه یکرنک فهم من فهم ومن
لم یذق ولم یعرف [illegible] جست جوی عاشق نمونه طلب
معشوق است یعنی اکر عنایت معشوق نمی بود عاشق از کتم عدم بصحرای ظهور
نمی آمد و چون از سر کرم اوست عاشق شد عاشق خلعت وجود
در بر کرد و کمر شوق بر میان بست و روی بپایان طلب نهاد و از اینجا کفته
اند شعر اکر از جانب معشوق نباشد کششی کوشش عاشق بیچاره
بجائی نرسد قوله خود هر صفت که عاشق بدان صفت متصف شود
چون حیا و شوق و فرح و ضحک بل هر صفتی که محبوب بدان محبوب -

است با صالت صفت محبوب تواند بود بیش محب امانتست او رودران
هیچ شرکتی نیست یعنی بود وجود عاشق از معشوق با مانت خواهد بود
زیراکه صفات در همه حال تابع ذاتست قوله چه مشارکت در صفات
دلالت کند بر مباینت ذوات چه در چشم شهود و در همه وجود بحقیقت
یکی ذات موجود نتواند بود یعنی وجه مشارکت در صفات دلالت
بکند بر مباینت ذوات و حال آنکه در چشم شهود بر یک ذات مشهود
نیست چنانکه بیش ازین معلوم شد شعر اشیا اگر صد است وگر از هزار بیش
چون جمله یکی بود بحقیقت چو بنگری این موکد این معنیست که گذشته
قوله پس صفات همه محبوب را باشد محب را خود هیچ صفت و
جودی نتواند بود هم را صفت وجودی حکم نه بود یعنی چون محقق شد که
صاحب وجود معشوق است و صفات تابع وجود اند پس عاشق بلا شک
از وجود و صفات وجودی منزه خواهد بود قوله اما اگر محبوب از راه
کرم در خانه محب قدم نهد و خانه را بجمال خود منور گرداند و صاحب خانه را
بکسوت صورت خود مشرف گرداند و خود را در لباس محب را در خود
غلط نما بدافتاد یعنی که معشوق از راه بنده نوازی در خانه عاشق قدم

سینه و خانه را بنور خود منور و مشرف و مزین گرداند یعنی هستی عاشق شود

تا در لباس عاشقی سوخته و طالب حسن و جمال با کمال معشوقی خود شود بی وجود

را و در خود بغلط نباید افتاد که مرا باستقلال وجودی هست تا نشود

رنجید هیچ او هست که اوست   جز همه بیتها هستی اوست معنی این بیت

[illegible] بود که گفته شد قول شیخ الاسلام گفت چون حق تعالی خواست که صنع

خود را ظاهر کند عالم را بیافرید و خواست که خود را ظاهر کند آدم را بیافرید

مصنف علیه الرحمة میگوید که شیخ عبدالله انصاری علیه الرحمة فرموده است که

الله تعالی خواست که صنع خود را ظاهر گرداند عالم را آفرید یعنی کاینه مرآتیست که

صنع صانع را در وی مشاهده می توان کرد و خواست که خود را ظاهر کند

آدم را آفرید کاینه یعنی آدم کاینه مرآتیست که صانع را بغیر حجاب در وی مشاهده

می توان کرد ای موحد اگر میخواهی که معانی این کلمات را بدانی درین رباعی که

مولانا محمد شیرین علیه الرحمة فرموده است تامل کن رباعی با آنکه دو کون

پر هستی اوست   انسان زچه گشت و عالم زچه پیوست زینت که

او مردمک چشم و پست   یا زانکه بود آینه چهره دوست [illegible]

[illegible] خواست که بعین الیقین جمال محبوب -

رامیند عمری درین طلب سرگشته می گشت یعنی عاشق می خواهست بعین الیقین
جمال با کمال معشوق را مشاهده کند لحکم سنریهم آیاتنا فی الآفاق عمری در
آفاق سرگشته من گشت قوله ناگاه بسمع سر او ندا آمد شعر کان چشمه که نو
خورد خضر آب حیات ❊ در منزل تست لیکن انباشته ❊ یعنی عاشق در حالت سر
گردانی ناگاه از عالم غیب ندای شنید که ای مسکین چند در آفاق سرگردانی
لحکم وفی انفسهم در خود سفری کن باشد از چشمه زنده گانی آب حیات
نوش کنی و زنده ابد گردی ای موحد شعر آبی که خضر خورد و سکندر
طلبید ❊ وآن جام که جم دو جهان از امید دید ❊ وآن گنج که خلق از و توانگر گردید
اندر دل تست رو بدست آر کلید ❊ قوله چون بعین الیقین در خود نظر کرد
خود را گم یافت آنگاه دوست را باز یافت چون نیک نظر کرد خود عین
او بود گفت رباعی ای دوست ترا بهر مکان می جستم ❊ هر دم خبرت این و آن
می جستم ❊ دیدم بتو خویش را تو خود من بودی ❊ خجلت زده ام کز تو نشان می
جستم یعنی چون عاشق سفر کرد بمقام نیستی رسید بدیده یقین در خود
نظر کرد نیستی خود را مشاهده کرد بعد از آن از جام نیستی شراب هستی را
نوش کرد و زنده ابد گشت و چون زنده گردید طالب مطلوب شد چون در

خویشتن نیک نظر کرد خود را مطلوب یافت گفت شعر ای دل و دلدار جویت
یافتم برگزیده یار جویت یافتم بر سر بازار جویت یافتم همچشم ترا بر سر بازار جویت یافتم
همچشم ترا قول این دیده هر دیده وری را حاصل است الا آنست که
نداند که چه می بیند یعنی این دیده می خواهد که جمال خود را مشاهده کند
هر دیده وری را حاصل است اما بینایی ندارد زیرا که بنور معرفت بینا نشده
است قول هر ذره که از خانه بصحرا شود صورت آفتاب بیند اما نداند که
چه می بیند یعنی هر چند که آفتاب بر ذره ظاهر شود اما قابلیت دیدار آفتاب
ندارد قول چندین هزار ذره سراسیمه میرود در آفتاب و غافل از آن
که آفتاب چیست این بیت موکد این معنی است که گفته شد قول
عجب کاری همه بعین الیقین جمال او می بینند به در حقیقت چه حدیث
محجوب اند اما نمی دانند که چه می بینند لاجرم لذت نمی یابند مصنف
علیه الرحمه تعجب میکند و می گوید که همه بعین الیقین جمال معشوق را می بینند
زیرا که بجز او تعالی را وجود ندارد اما نمی دانند که چه می بینند هر آینه
لذت نمی یابند ای موحد هر چند که ماهیان می دانند که حیات ایشان
بآبست ولی آب زندگانی ندانند اما از آب بناخی راضی شده اند و هرگز تشنه

که در آب بند و شب و بالای ایشان آب گرفته است هر چند که دعای
ایشان آنست که ما آب را نمی بینیم اما دعای عارفان آنست که
ایشان بجز آب را نمی بینند قوله لذت آن یابد که بحق
الیقین بداند که چه می بینند و بهر چه می بینند یعنی لذت کسی
یابد که تصفیه باطن و تفریغ محل و کمال تشبث و دوام توجه
را ورد خود سازد تا الله تعالی بصیرت وی را بنور معرفت
بینا گرداند بحق الیقین بداند که حق می بینند و بحق می بینند
و بهر حق که می بینند ای موحد است چشم حق بین بجز از
حق نتواند دیدن باطل اندر نظر مردم باطل بین است قوله
ولکن لیطمئن قلبی مگر اشارت یقینی بود و آنچه ابراهیم خلیل صلوات
الله علیه از خدای تعالی در خواست کرد که مرده را زنده گردان
تا قلب من اطمینان حاصل کند مرادش آن بود که حق الیقین
حق خودست قوله از سهل پرسیدند که ما الیقین گفت
الیقین هو الله شیخ علیه الرحمه می گوید که از شیخ کامل مکمل سهل
بن عبد الله التستری قدس الله سره بما رسیده که یقین چیست

گفت

کشف الیقین هو الله یعنی هرگاه که گمان متوهم شما از میان بر
نفع شود بجز حق نماند قوله تو نیز واعبد ربک حتی یاتیک
الیقین بکلی یعنی تو نیز اگر طالب یقینی کمر عبودیت بر میان
ببند و چندان عبادت کن که موت حاصل آید یعنی از
آن هستی متوهم تو چیزی باقی نماند محو ترا در نیستی خود
گمانی نماند الیقین هو الله باقی ماند قوله درین ره گر
بسر خود بگویی یقین گردد ترا کو تو تو او وی این بیت
مؤکد این معنی است که گفته شد ای موحد علم الیقین عقل
دانستن و عین الیقین عقل دیدن و حق الیقین عقل بودن
است فهم من فهم ومن لم یذق لم یعرف قوله بیت
نجم محب چون خواهد که مراقب محبوب باشد چاره
او آن بود که محبوب را بهر حسنی مراقب باشد و بهر نظری
ناظر مصنف علیه الرحمه میگوید که عاشق چون خواهد که مراقب
معشوق باشد ویرا ناگزیر است از آنکه بدیده ظاهر و باطن
حاضر حضور حیات بخش معشوق باشد بهر نظری ناظر حسن

جمال با کمال وی شود **قوله** چه او را در هر عالمی صورتی

است و در هر صورتی وجهی یعنی چه معشوق در عالم الحکم

کینونته فی شئ وما کینونته بحسب المحل بصورت آن

عالم ظاهر می شود چنانکه دانسته **قوله** و در همه اشیا باید

ظهور او را مراقب باش یعنی چون عاشق را معلوم شد

معشوق را در عالمی صورتیست و در هر صورتی وجهی

پس باید که در همه اشیا ظهور حضور حیات بخش

وی باشد تا هیچ دقیقه از دقایق فوت نشود

ای موحد **شعر** بنت پنهان شده چشم جان مردیشه

شناس ؛ گرچه هر ساعت نماید خویش را در هر لباس ؛

هر زمان آید بلبسی باز خلوت برون ؛ گاه اطلس پوش

گشته گاه پوشیده پلاس ؛ گر هزاران جامه پوشد قامت او

هر زمان ؛ هر نظر هرگز نگردد ملتبس زان التباس **قوله**

چه ظاهر همه اشیا چنانچه باطن او هست هو الظاهر والباطن

یعنی زنهار که گمان نبری که باطن اشیا معشوق است و ظاهر

اشیا غیر معشوق است زیرا که این تصور غلطی عظیمست و جمعی محجوبان در این
غلط مانده اند بلکه چنانکه باطن اشیا اوست ظاهر اشیا نیز اوست
غایت ما فی الباب آنست که صورت اشیا غیر اوست غیر صورت
معشوق نیست مثل استاد نخل بند از موم نخل ساخت محقق است که صورت
آن نخل صورت استاد نخل بند نیست و صورت موم موم نیست
بلکه صورت علمی استاد نخل بند است که در موم ظاهر شده است
اما اگر شخصی گوید که ظاهر و باطن این نخل قطع نظر از صورت
نخلی کرده موم است هیچ عاقل با وی نزاع نخواهد کرد قوله
هیچ چیز نبیند که او را پیش از آن یا پس از آن یا با آن یا در آن
نبیند یعنی چون عاشق مراقب معشوق باشد هیچ چیز را نبیند
که معشوق را بالحکم هو الاول پیش از آن چیز نبیند و هیچ نبیند که
معشوق را بالحکم هو الآخر پس از آن چیز نبیند که معشوق را بالحکم
والظاهر با آن چیز نبیند و هیچ چیز نبیند که معشوق بالحکم و
الباطن در آن چیز نبیند قوله محب اصحاب انس در خلوت
نتوانند نشست عزلت نتوانند گزید یعنی هر وقت که عاشق در

حالت مراقب بودن بمقامی رسد که در جمیع اشیا معشوق را
بانواع کمالات مشاهده تواند کرد و از خلوت رو بگرداند
زیرا که مقامی را بر مقامی تواند گزید چنانکه ناظم این بیت
علیه الرحمه فرموده است بیت آمد ایام قرب عهد وصال
رفت هنگام بعد و هجر و فراق :: چونکه صبح از فروغ مهر
گرفت :: رو بپیچید از خانقاه و رواق :: بیت ایام خلوت
عزلت :: بیت هنگام انزوا و وثاق قوله چه غایت عزلت
آن بود که در خلوتخانه نابود خود نشیند و از جمله اسما
و صفات حق و خلق عزلت گزیند یعنی غایت خلوت
او آن بود که در خلوت خانه نابود نشیند و از جمله صفات
و اسما حق و خلق عزلت گزیند یعنی غایت خلوت او آن بود که
خلوتخانه بود خود نشیند و از عالم کثرت رو بعالم وحدت آرد خواهد که
در دریای احدیت غوطه خورد چنانکه مصنف علیه الرحمه فر
موده است شعر همت دریاکشم خواهد که دریایی کشد
کاندرو موجی بجنبد هر زمانی انداخته قوله لیکن پس از آنکه

ناظر

ناظری از منظوری دوست دانست که مرتبهٔ معشوقی را بعاشقی
او تعلق گیرد نه نسبت عزلت بگونه گزینند یعنی چون عاشق در
حالت مراقبت بکمالات حسن و جمال با کمال معشوق عارف
شود عزلت نتواند گزیند زیرا که داند که معشوق خواهان آنست که
وی در عالم کثرت و مرایای مختلفه لحظه فلحظه حسن و جمال با کمال
معشوق ویرا مشاهده کند قوله الربوبیة بغیر العبودیة محال
یعنی چنانکه رب بی مربوب محال است و عشق معشوق نیز بی عاشق
محالست زیرا که مطلوب وقتی توان گفت که دیگری طالب باشد
ای موجد شد گرنه حاجی و شوق او باشد ؛ کس نگوید هست
محبوب ؛ ور نه محبوب و عشق او باشد ؛ که شناسد که بوده
است ایاز قوله اینجا هم عاشق هم بجانی در می آید چه
عاشق اگر کرشمهٔ معشوق را قایل نباشد تهی ماند یعنی هرچند
معشوق با وجود غنای خود و فقر عاشق از عاشق مستغنی است
اما از جهت آنکه ناز معشوق را نیاز عاشق در می یابد هر آینه عاشق
هر جانی در می آید زیرا که اگر عاشق نباشد معشوق از ناز و غنج

تهی ماند شعر تا زلف را نیز رخی باید تا کز زیست ناز
را زنیاز قوله ان للربوبیة سرا لو ظهر لبطلت العبودیة
شیخ کامل مکمل سهل ابن عبد الله التستری قدس الله سرهما
در سر ربوبیت اشارتی بسر که کرده است این فقیر نیز بحکم قوله
ان للربوبیة گو مستور داشت قوله شعر چو سر بیت
الحسن مستور خوشتر زنا محرم جمالش دور خوشتر اگر کسی الله
خواهان آن باشد که ازین سر مشروح با خبر شود گو بدکه اصطلاحا
ت شیخ عبد الرزاق علیه الرحمه جمع کرده است مطالعه کن قوله
هر چند معشوق را حسن و ملاحت بکمال است و از روی کمال
هیچ در نمی باید شعر که حسن تا شرف ز بازار منت است را
چه زیان جو بیت پرستش نبود اما از روی معشوقی نظاره
عاشق در باید معانی این کلمات هم درین لمعه گفته شد قوله
از سهل ابن عبد الله التستری قدس الله سره پرسیدند که ما هو
الخلق گفت ما هم علیه یعنی طایفه از شیخ کامل مکمل
سهل ابن عبد الله التستری قدس الله سرهما سوال کردند که مراد

دحق
۵۵

حق تعالی از ایجاد خلق چه بود شیخ در جواب فرمود که آنچه
خلق برآنند هر چند که در اینجا سخن بسیار کرده‌اند اما مقصود
مصنف علیه الرحمه درین محل آنست که تا بگوید که مخلوقات
بصفت مخلوقی و مربوبی ظاهر شدند تا الله تعالی را خالق و
رب گویند و مخلوقات بصفت طالبی ظاهر شدند تا اسم الله تعالی
را مطلوب گویند و قس علی هذا قوله حریت اینجا از جانبین متعذر
می نماید هر جا که نسبت الهیه حریت رفت زیرا که چنانکه مخلوق و مربوب
بی خالق و رب وجود ندارد اسم خالق و رب بی مخلوق و مربوب
ظهور ندارد شعر آزادی و عشق چون همی ناید راست بنده
شدم و نهادم از یکسو خواست معنی این بیت آنکه ظاهر است
حریت مطلق در مقام غنای مطلق یافت شود والا از روی معشوقی
چنانکه نسبت به عجز عاشق را ناز و کرشمه معشوق در باید
همچنین کرشمه و ناز او را نیز طلب و نیاز عاشق بکار آید اینکار
با یکدیگر راست نیاید یعنی حریت مطلق در مقام غیب الغیب
غیب الغیوب و منقطع الاشارات و وجود البحت و مجهول النعت

یافته شود والا آرزوی ظهور حسن صورت نمی بندد
چنانکه دانسته قوله انما صفات معشوق بانعوت عاشق نمه
این گوید نحن فی اکمل السرور ولکن لیس الا بکم یتم السرور
یعنی صفت معشوق بانعوت عاشق می گوید هرچند که ما در
کاملترین سروریم ولکن مکمل نیست این تمادی الا بشما قوله
دانی چه گفت و شنید می رود در وصف گوید شعر تشریف دست
سلطان چوگان برد ولیکن بی گوی رو زمیدان چوگان چه
کار دارد یعنی میگوید هرچند که معشوق خواهان آنست که دریک
نفس تسبیح ازراه دلربایی صد هزار عاشق را چون گوی
در عالم سرگردان گرداند اما چون عاشق نباشد از دل ربایی
زلف چه حاصل و ازینجا گفته اند شعر یار بر چوگان زلف
آمد و چندان تیاخت گوی دلم را که شد پاره ز چوگان او
قوله ع بی غلط گفتم که اینجا عاشق و معشوق اوست مصنف
علیه الرحمه میگوید زنهار گمان مبرند که کلمایی که در باب
معشوق و عاشق گفته شد نسبت با عالم وحدت باشد اگر

نسبت

56

نیست با عالم وحدت خواهد بود و هم من غلط کنند باشیم و هم
شما غلط شنیده باشید زیرا که وحدت او تعالی عن انه بحکم ان
الله لغنی عن العالمین از غیر خود مستغنی است که قول
گر چه ما در عشق او اندر جهان افسانه ایم ما چه ایم از ما چه آید ما
نه پنداری که روی او را آینه یا زلف او را شانه ایم این
مصراع موکد این معنی است که گفته شد هم من انم و من لم
یا انت [illegible] عاشق را طلب شهود
بار قیاس از وجود یعنی عاشق طالب وصال معشوق از جهت
آنست که چون معشوق واصل می شود از هستی متوهم خود
خلاص می یابد و سخن شیخ عبد الله انصاری رحمه الله علیه بدین
حالیست چنانکه فرمود الهی تا تو همه غیب بودی من همه عیب بودم
چون تو از غیب پیدا شدی من از عیب جدا شدم یعنی از هستی
متوهم خود بیشتر شدم ای موحد معنوی وصل او انکه یگانگی
واصل است با دوی وصل نیست بل فصل است کسی
وصل را جز این داند او جهل محض است با نحس دانا قول

قدم در عدم از برای آن زند که در حال عدم آسوده هم شاهد
بود و هم مشهود یعنی عاشق قدم در عدم آن می زند که از
وجود متوهم خود نیست شود زیرا که در حالتی که وجود خود
را بخود اضافت نکرده بود و در علم حق سبحانه وتعالی
آلوده بود هم شاهد بود و هم مشهود از آن جهت که
میان او و معشوق هیچ واسطه نبود قوله زان قبل
بود شاهد و مشهود که نزدیک خویش هیچ نبود
این بیت موکد این معنی است که گفته شد قوله چون موجود
شد عطای بصر خود گشت وا[ز] شهود محروم ماند یعنی چون
عاشق برده بوجود خارجی موجود شد وجود متوهم او
عطای بصر او شد و از دیدار معشوق محروم ماند شعر عاشقا
نیست شو در این بازار تا هستی تو حجاب دیدار است قوله
با بصر او بحکم کنت سمعه و بصره عین معشوق آمد و او بی او این
بصر عطا را هر چند که سمع و بصر بحکم کنت سمعه و بصره عین معشوق است
اما چون از هستی او عطای بصر او شده است در مشاهده

بجال

جمال معشوق انت الغایة على نفسک فاعرف حقیقة نفسک
یعنی تو حجاب تو ابریست بروی آفتاب حقیقی که عبارت از معشوق
است پس بدانکه هستی متوهم تست که حجاب معشوق تست
تو اگر این غطای توئی تست از پیش بر کشف شود معشوق
معشوق را ببیند و تو در میانه نه یعنی اگر حجاب توئی تو از میان
برخیزد خواهم در مشاهده جمال با کمال معشوق باشی و تو در
میان نه ای موجود شو تو مباش اصلا کمال اینست پس
نبود و کم شو وصال اینست پس تو آنگاه بسمع سر تو ندا آید
شعر بدا لک سر طال عنک اکتتامه ولاح صباح کنت انت
ظلامه فانت حجاب القلب عن سر غیبه ولولاک لم یطبع علیه ختامه
یعنی چون هستی تو از میان محو شود بسمع سر تو ندا آید که پیدا شد
بر تو که مدتی دراز شده بود پنهانی آن سر بر تو روشن شد
صباح که تو تاریکی وی بودی پس تو حجاب خود گشتی بر دلی
از سر غیب محجوب اگر چنانکه توئی تو حجاب نبودی بسته نمی
شد بران دل مهر و خاتم کلام آنست که اگر وجود میخواهی تو در میان

و حجاب نمی بود هرگز از دیدار معشوق غایب نمی بودی قوله
روزت بستودم و نمی دانستم : شب با تو غنودم و نمی دانستم
ظنی برده بودم که من من بودم : من جمله تو بودم و نمیدانستم
یعنی عاشق را اگر بمقام معین رسید گمان می برد که وی را باستقلال
وجودی هست چون بمقام معین رسید یقینش شد که وی را هستی نبوده است
بلکه معشوق است که هستی وی شده است چون از مقصود باطل و خیال
محال که در حق وجود متوهم خود برده بود خلاص یافت
با معشوق گفت رباعی ای زنده کانی تن و روانم همه تو : تو جانی و
دلی ای دل و جانم همه تو : تو هستی من شدی از آنی همه من : من نیست
شدم از آنم همه تو قوله ازینجا دعای عاشق همه این بود که
اللهم اجعلنی نورا یعنی درین مقام دعای عاشق همه این بود که یا
الهی مرا نور گردان یعنی از من ظلمت امکانیت را بکلی زایل گردان
تا بجز نور معشوق چیزی دیگر نماند اکنون مصنف علیه الرحمه این دعا را
شرحی طرازد و گفت قوله یعنی مرا در مقام شهود بدار تا ببینم
که من توام آنجا که گویم من زانی قصد دارم یعنی هر که مرا دید

بدرستی

بدرستی که حق ره دیدار موجود اگر خواهان آنی که معانی کلمات
را تحقیق بدانی اشترنامهٔ شیخ فرید الدین عطار علیه الرحمه
مطالعه کن که وی در مناقب رسول صلی الله علیه وسلم و سؤال
شیخ شبلی و جواب حسین ابن منصور حلاج قدس الله سرهما
بیان کرده است قوله من یطع الرسول فقد اطاع الله یعنی هر که
رسول را صلی الله علیه وسلم اطاعت کند چنان باشد که حق را
کرده شد قوله اگر من باشم ترا نه بینم لاجرم گویم تو را نی
ارا ره یعنی اگر منی من چیزی باقی ماند هر آینه عطای بصر من خواهد
شد و هستی من عطای بصر من شود لاجرم خواهم گفت تو
دست خویش بینم قوله شعر در کدام آینه در آید او
خلق را روی کی نماید او یعنی کدام آینه او را تجلی است نه
تواند نمودن چنانکه اوست و با کدام دیده ادراک حسن و جمال
با کمال او کما هو حقه تواند کرد قوله ما قدروا الله حق قدره
ما عرفوا الله حق معرفته هر که معانی این کلمات فهم نکند معذور
دارند زیرا که بحکم قد علم کل اناس مشربهم مشرب مختلف است جان

قدسی داند که چه گفت و شنید می‌رود وقتم من بهم و ... فنا

هم بود ... بیت معشوق چون خواهد که عاشق را برکشد نخست

هر لباسی از هر عالمی تا و همراه باشد ازو برکشد یعنی معشوق

خواهد که عاشق را بعالم وحدت رساند نخست هر صفاتی که

در حالت تنزل از عالم کثرت بدو رنگ شده باشد ازو

دور کند قوله و بدل آن خلعت و صفات خودش نباشد یعنی

معشوق چون صفات ذمیمه را از عاشق برکشید بدل آن صفات

حمیده خودش در پوشاند یعنی لجمیع اسما و صفات خود

روی تجلی کند تا سزاوار خلافت شود قوله اینجا یا در موقف

الموافقش موقوف گرداند یا بعالمش بهر تکمیل ناقصان

گردانند یعنی چون عاشق بعالم وحدت واصل شود یا

قف الموافقش موقوف گردانند یا از بهر تکمیل

ناقصه باسم خلافت بعالمش مراجعت فرمایند عاشق

چون در کسوت خود دیگر و خود را بصفات معشوق متصف

بیند در خود شخص دیگر بیند متحیر ماند که ... حسنی و جمال من

بدین

۵۱

بدین زیبایی چون شد با نفس خود گوید شعر أشتمّ
منك نسيماً لستُ أعرفه ∴ أظنّ ظمياء جرّت فيك أذيالها
یعنی با نفس می شنوم از تو بویی که نمی شنیدم او را گمان
می برم که معشوق بر تو کشیده است سر استعمار اینست بلکه
همگی خود را او یابد گوید انا من اهوی و من اهوی انا یعنی همه جا
جای اوست بلکه عاشق چون در خود نظر کند خود را از جهت
هستی همگی معشوق بیند لاجرم گوید من آن کسم که آرزوی
دل منست و آنکه آرزوی دل منست منم قوله در هر چه نظر کند
وجه دوست بیند معلوم کند که کل شیء هالک الا وجهه وجه یعنی چون
عاشق را معشوق بتشریف اسما و صفات خود تشبهی مشرف گرداند
عاشق در هر فردی از افراد عالم که نظر کند وجه معشوق را
بیند از جهت آنکه وجه معشوق است که هستی عالم شده است
بعد از آن معلوم کند که هر شیء آرزوی صورت هالک
است و آرزوی معنی باقی از آن وجه که معنی همه اشیا معشوق
است قوله چرا نه گوید که های وجه عاید باشد یا باشد و بر چه

هر شی از روی صورت هالک است واز روی معنی باقی
و بجهت معنی آن وجه ظهور حق است و بیقی وجه ربک مصنف
علیه الرحمه میکوید کانه درین مقام سه سوال وارد است
یعنی اکر سایلی سوال کند چرا شاید که با وجه عاید باشی
باشیم جواب کوییم که زیر آنکه وجه اشیا عبارت از هستی
شیاست و هستی اشیا عبارت معشوق است و معشوق عزاسمه
همیشه باقی خواهد بود و اکر بر طریق که بای وجه عاید با وجه حق
سبحانه و تعالی که عبارت از وجودیست که منبسط شده است
بر ماهیات ممکنات پس هر دو حال بای وجه عاید با
حقیقت اشیا خواهم بود فافهم و اکر سایلی سوال کند که
از چه جهت اشیا از روی صورت هالک است و از روی
معنی باقی است جواب کوییم از جهت آنکه اشیا از روی صورت
ظلمانیست اندر ابواب ظلم کل شی یرجع الی اصله خود خواهد رفت
و چون معنی اشیا قدسیست و از روی معنی باقی خواهند
بود مثل چون صورت برف با آب رسانند بلانک از صورت

برفی

برفی ثبت شود اما از جهت آبی باقی خواهد بود چنانکه
مصنف علیه الرحمه فرموده است. توضیح برف خوانند
آب را چون او ثبت باز چون حل شود چه آب خوانند آب
اگر سائلی سوال کند که بچه جهت معنی آن وجه ظهور ثبت حقیقت
جواب گوییم بزرگانی که بدین علم منسوب‌اند قدس الله سرهم
هر وقت که وجه اشیا میگویند مراد شان همه حقیقت اشیاست
و هر وقت که وجه گویند بحکم فاینما تولوا فثم وجه الله
مراد شان ظهور حقیقت تعالی شانه توضیح ای دوست چون
دانستی که معنی حقیقت اشیا وجه اوست پس ارنا الاشیا
کما هی میگویی یعنی ای عاشق مسکین چون بدلیل و برهان
معلوم کردی که حقیقت اشیا وجه حق تعالی شانه است
پس با محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم موافقت کن در
گفتن اللهم ارنا الاشیا کما هی چنانکه شیخ عطار علیه الرحمه فرموده
است مثنوی اگر اشیا همین بودی که هست
دعای مصطفا کی آمدی راست ** که با حق مهتر دین گفت الهی

بمن نمای اشیا را کما هی قوله ما عبادتی یعنی شو وفی کل
شیء له آیة تدل علی انه واحد یعنی چون
دعا مستجاب شود در هر شی که نظر کنی وجه حق تعالی را
مشاهده کنی بدانی که الله تعالی واحد بالذات است قوله
قل لمن الارض ومن فیها ان کنتم تعلمون سیقولون لله یعنی بگوای محمد با کفار که
زمین و هرچه در زمین است از آن کیست اگر شما میدانید
زود باشد که میگویند مر خدای راست مقصود مصنف علیه
الرحمه و سبب آوردن این آیت درین محل آنست که
تا بگوید که وجود گفتار چون سخن حق می شنوند
قبول میکنند تا بنماید که هرکه دعوی ایمان کند واردانی که
عالم قدس بر قلب مقدس اولیاء الله نازل شده باشد
واثبات آن در لباس حروف و کلمات آن و ازو امثال آنها هر
که منکر آن نشود وی قبول نکند قوله سخن مستانه می رود
معذور دار مصنف علیه الرحمه عذر می خواهد میگوید آنچه گفتم که
بعضی این سخنها را قبول نمی کنند ای اخوان از من صادر

شد

شد والا من در غم ام که سنت الله تعالی چنین جاری شده است
که می باید که هر شی را ضدی باشد زیرا که ابوجهل می باید که
با نکار در پیش آید تا معجزات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
ظاهر شود و اگر قوم بنی اسرائیل با نکار پیش در نمی آمدند عیسی
صلوات الله علیه کی بدعا مرده زنده میکرد و قس علی هذا
ای موحد سخنی چندی که درین اوراق جمع کرده شد گویا آب
حیاة است هر که نوشتن خواهد کرده ملایک زنده ابد خواهد گردید
عیسی منم و معجزات این نعت و هر کس شنود این نغمه زنده شود
و من کل معنی لطیف اجتلی قدحا و کل ناطق فی الکون یطربنی
یعنی از هر معنی لطیف قدح محبت نوش میکنم و هر ناطقه که در
در کونین چرا در طرب می آرد قوله چه توان کرد شد هوا جو
ذوالجلال اباقت می برد هر دم بگرد اهل مناجات زهی کرد
در بحری افتاده ام که کرانش بدید نیست شعر دیرینی میکنم
با هفت دریا اگر ز دور یک شبنم ندارم یعنی مرا دل
بجذبات عشق می کشد تا از جام هستی و عدم نوشش کنم که

خواهان مقامات زاهدان و عابدان نیستم زیرا که در این لجه
وحدت که من افتاده ام لجه نیستم و دانسته هر چند که در معنی
با معشوق در نوشیدن جام حیات و علم و ارادت و قدرت
و سمع و بصر و کلام حریفم اما از روی صورت از من حقیر کسی
نیست اگر سایلی سوال کند که معانی این کلمات با بعضی مفهوم مگر د
نامند معذورم که هر چند که می خواهم که خود را بساحل اندازم
بساحل یافت نمی شود تا غیرت موج در ربوده است و
بلجه در افکنده یعنی اگر معانی این کلمات که گفته نیست با افهام
بعضی خلایق که دانسته اند که حلوا از عسل است اما ندانسته اند
که هر حلوایی را رنگی دیگر و لذتی دیگر است مگر در نیابند معذورم
زیرا که هر چند که میکنم خود را از دریای وحدت بحکم ازجها نما
[illegible] بعالم کثرت اندازم چون بکنار دریا و اصل می شوم بازم
موجی می رباید و در دریا غوطه می دهد از این هر دم از دریای
وحدت لولوی چندی بنوعی دیگر ظاهر می گردانم قوت
[illegible]

ملأت فاها او سکتت ماتت من الغم یعنی شیخ میگوید
خدا را بر آنکه من همچو صدف عجم که ساکن باشد در دریا اگر آن
صدف دهان می‌گشاید دهانش پر آب می‌شود و اگر نمی‌
گشاید از بی آبی هلاک می‌شود یعنی اگر سر الهی را ظاهر
می‌کنم جای آن هست که غیرت الهی دمار از روزگارم برآرد
و اگر پوشیده میدارم هم جای آن هست که غلبات اسرار الهی
هلاکم کند قوله و چندانکه خود را ملامت میکنم
آنجا که موج ناتمناهی است موج زن شد نباید که شبنمی نکند
قصد آشنا یعنی چندانکه نفس خود را ملامت میکنم
که سودای سر وحدت از سر بدرکن زیرا که هرگز قطره
سیه در دریا باخبر نخواهد شد و حال آنکه در دریای وحدت
تو بیش از قطره کمتری قوله بازهمت میگوید ناامیدی
شرط نیست شعر اندرین بحر بی کرانه چو غوک
دست و پایی بزن چه دانی بوک یعنی بازهمت باعث
می‌شود و میگوید که ای موحد مسکین هر وقت که غوکه

در وریای می افتد تا ممکن است دست و پایی می زند شاید
پیوسته بساحل رسد هیچ ازین ورطه نا امید بار نگردد که تو ناگاه روی
بسوی مردانه فدا آن حضرت ارونا ممکن است سعی خود را
بجای آر یقین است که سعی تو ضایع نخواهد شد قوله
[illegible] در لجه امید دست و پای میزند و با جان بلب
رسیده حطای میکند قوله کی بود یار ما جدا تا بده
من و تو رفته و خدا ماند یعنی دل نیز در لجه عنایت
الهی امیدوار می باشد و با جان مشتاق میگوید
که روزی باشد الله تعالی بتجلی ذاتی اسم و رسم
عاشق و معشوق برانداز د تا لجه وحدت تعالی شانه
چیزی دیگر نماند والسلام علی
من اتبع الهدی والحمد لله
وحده وصلواة علی
محمد واله وسلم
تسلیما کثیرا

برحمند

برحمتك يا ارحم الراحمين هذا الكتاب

تمت الكتاب بعون الله

